


۱۴۵۴۱
۲۰۷۲۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب: <u>مطالع النبوة ومناجج الفتوة</u>		
مؤلف: <u>محمّد بن عبد الله بن هروى</u>		شماره ثبت کتاب
مترجم		۲۰۷۲۶
شماره قفسه: ۱۷۵۶۱		

۱۴۵۴۱
۲۰۷۷۲۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مطالع النبوة و مناقب الفتوة
مؤلف	محمّد بن عبد الله بن هروى
مترجم	
شماره قفسه	۱۷۸۶۱
شماره ثبت کتاب	۲۰۷۷۲۶

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰



۱۶۵۶۱
۶۷۲۷۲

بام حضرت اشام این تهریزیدی نام برافراشته و فراتر ازین بلطافان را
در از نیست و ظهور پذیرد اخلاص کفایت ای سید انحضرت کجاست تا نزدی هست
در ترکان شکست بن قوم دی نغم در بقدرت و بزرگواری در بقدرت و حق لذاری
تعلق کردیم گفتند انحضرت در خانه نمره و دیوانی در منزل ارقم است خطاب با سید
شدند جناب مدینه ایشان بود و در راه کجاست از بی سلیم سید مدینه ایشان نشان
بود و کمال پیش نهاد کسبت ایشان بود و در پیشگاه ایشان برضاه و در آمدن چون پیش نهاد
کلی از ایشان گفتند ای شما و در میان حکم فرمای تا قی از خوف شما این پست انشا کرد
تو که انصاف و کمال و عبودیت و تقوا علی السبیل محمدی ان الذی ورث النبوة و الهی
این بریم من تهریزیدی سید قول من عبد الصفا و وند است انصاف و وند است انصاف و وند است
که هر تو تم تحبش شد و روی تو آورد و ند گفتند ای تو دین خود اختیار کرد و ند گفتند ای
است که حکم او مقصود است بر سموات علی و البیت و انی سر و انی از انجا
آمد و درین عمر زیاده کشت و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در خانه عزیزی الله عز و جل
ارقم بن ارقم با جماعتی از صحابه بنمودی بود و ند از ترس کفار قریش تحقیق کشته و بی راز
پای سانی نشاند و مسلمانان از فقه کفار و اتفاق ایشان بر قتل سید خاتم صلی الله علیه
نیاست هر اسان بود و ند اعدا بر او کبر حج آمد و بزرگوار بقتل فرستاد و مردم او از
و دل بسع این فیض ان شکست خاطر برسد و نمود و اند و خوف و خشیت ایشان زیاده کرد
و دل بشبهان و هم میوه و بار و امتیاز که بعضی از اصحاب کرام میفشد گویا بر نه کرده
این چید چنیمس تهریزیدی کردیم و کمال کلمه شهادت بر سبیل اعلان بر زبان جاری نمود
که از خاست حضرت روی انحضرت آورد و ند گفتند ای اقارب آسمان رساند و ای دیندار



عشق کن یغماست لدا اباد نه فرمایا این خانه پیرون ایم و ما جماعتی خضر اوازده
ایفتم میگذا صدای کله ادا الله بیاست جماعت کله دست رسایم بعد از آن که سرچشمه
شهادت مشرف گردیم یکدیگر محراب دارم خواب علیه الصلوٰه والسلام فرمود ای فخران ما
دل توی دارید که تا قوی ندمزدوی را بر ابرسم علیه السلام کلستان ساخت سحر آتش
رجان موسی ابن عمران که دایره صلواتم استحقاق را از زخم تیغ سیاست میتواند بگردان
فخران را از ششماره نلور کفار و کوفت های خود کفایت دهد ارد بعد از آن فرمود ای باران
خمر شام جمعی سوری از اسرار عجیب نکلس میکند و بهج انوار ایس قبال محی از دای
صورت حال کمال پشیمانیا بدین ایران نقشه یار الله انچه برجام جهان فای مجسمه
شما عکس اندازد از حقیق تو لذت و فرمود که در نظر من امر غیبی جلوه میکند چنان بی نیازی که
که از مشرق تا مغرب دایست باز کشیده و این خانه مبارک است و کلاه ایست و
چشمتی آمد است و گرد این وام میکند و من طلب این دارم گرفته ایم و در شش
این مرغ را بوی وام نمیدان این مرغ است آهسته آهسته بوی وام ی آید و اهل
نزد میکند که آید **بایع** آمد آن یاری کرمن میخوایم است مشک کار میخوایم
بازگشت آن نمیدو چشمتی بوی وام بزم بخاری کرمن میخوایم است **و در آتی** پشت
خواجه علیه الصلوٰه والسلام تقو قرمناظران فخران مشاهده فرمود و باز او را از زوایای
روی آورد و معاجات حضرت یگان اشتغال نمود و همه مبارک از سر برداشته و از
کردن مبارک آنگذره گفت خداوند این سببی و زنته که ترازی پر شده و بدل از
محبت تویی در دزد محبت سور سینه و آب دیده این درویش که کبار از شش
کافران کفایت دارد و از ایمان این ن سروداری بد کار می باصفی فخران فرست که هر چه

این درویش فی توانا بود و دین بود و کبک حضرت سقز تبار علی بن ابی طالب سلام
کریا رسول الله بن از جانب قدس ابی شهنه از سوی قوم طلمی که آمد و دین اسلام
که خطب خطاب و رسید کرای طایفه عرب از آنجا که در خانه کعبه خانه از قرن ارم
محمد صفت برکشید و طلمی تار و دست پنداری اهل سموات بشارت آیند که از ابر
پوه زمان است حبیب خود همین که شتی میو قسم فی فی سدا پوه محمد رسول الله
پوده و در ای قلم میگویم و در انک خطب اسلام را سپسالی مری می سازیم ای شهنه
شما طو تو اطرقه او کوان پیش را پیش میگویم و راه پات بان شهنه لاریه ان عات
پست آید راه را بر این که گفتم **پست** و درید باغ را بوی بهار میس **پست**
ایک خطب ای محبت فرستاد و تم غوثیت دین اسلام و شیت پیو اعیال سلام نماید
و باستقبال او سپردن رکعت یا جبریل صلی آید ای که گفت یا رسول الله جبرای
جبرکت که در شرف از رکعت بکفت و گفت و شین بود و اندو برای از حضرت پور کاک
و فرستاد ما اند و اندانام عمر از دفتر اشقیاد یوان سد اقل فرموده اند و دین بود
که در خانه در دوزبان حال میگفت **پست** و در دست امید داری کور از تو نیست
مخت زده بنام محمدی قیامت زده کنا و کاری **پست** گفته شود سیاه روی **پست** زده کور
شهر ساری از ای بار افشا و چری و از دست ما زده روز کاری **پست** از دوزبان
نومین چن واری که **پست** چون او از خانه زدن میس جمع ایان رسید چون **پست**
عز از دید که شیشه در کون حال کرده و بعد ان پیغمبر میمون شعیل آمده **پست**
و از پیغمبر ای و عزیم ایان بر نداشتند **پست** گفت رحی الله و کی که **پست**
ایان همه اندیش چایا که در کشته شود و خیم چید **پست** گفت بشیر شیشه **پست**

اگر چه آنچه است مبارک باد اگر قصد شد و در من ضامن شدیم که بجهان شمیم نوی
 سرش از تن جدا سازیم پس با استقبال وی پیرون آمد و گفت یا عزت چه جان یی بری کن
 عس از بنی عبدالمطلب که بن دندان نجاسیم و از زبان و تنگ کوهر جان را فتنایم درین
 ساکن باشیم و تو طبع داری که برنج نظریانی این خیال بجایی از سر پیرون کن چون او از
 و شنید خمره با عزت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید بذات شریف خود با
 عزت شریف آوردید که عزت شریف گفت هایل کرده بر دستاورد دست مبارک گاه
 وی در کردار و اورانجان گفت و رفت و کرد و پیوندی فروزید و شمیم از و نوی
 نفا و نفع است از امیر المؤمنین عریضی اندک که میگفت آن روز که حضرت رسالت
 علیه و سلم را بعثت و چنان بمن صوب نمود که گمان بردم که استخوان ای من در تنم علیه
 و سر از پوست من پیرون کرد چون عریض صلاست از آن سلطان با جماعت
 و سلم دید او از بر کشید و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
 بعد از آن سرخوش از تهنیت پیش افکند و اوج علیه الصلوة و السلام آورد که
 گفت و در سحر برزق او میداد و یکم میفرستاد و چون او از یکم آنحضرت بسیم یارا
 رسید یکم کویران با استقبال عز پیرون آمد و مبارک باد میگردد و با سلام او
 می نمود عزت از آن حضرت رسید که رسول الله اکنون اهل اسلام بجهت نرسید
 اند که خدا اکنون بوجود تو عهد و امان کمال یافته گفت یا رسول الله لست و عذری را
 بر و من اشهاد و بجا بند پرستند و خدای بزرده هزار عالم را جل و در نهان عبادت
 کند و کند خدای که باین سر نهاد و حق را استخار کنیم و بعباده آنحضرت در خلا و طهارت
 جویم که بجهان زمان در واتی روز دیگر حضرت رسالت را پیرون آورد و ابوبکر بنی

برابر

برابر و علی و پیش و عز و پیش علی حد شمشیر با بر کشید و باقی مسلمانان در تهاج حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم صفت رزده میفرستاد که بجهت و خدا و دیدارش در دار امیر و نمود
 در چگونگی نظایران از و در عراقت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با یاران می نمود
 اول تو هم برید که کوشان را از برای قتل و قتل ای آذما که عزا و از بر آورد و کوشی فتنه
 و من لم یوفی فاما عن الخطاب و هر که داشت اسامه و هر که داشت که من عز خطایم ای شریف
 دین اسلام قبول کنید و متابعت بشنایید و اگر نه باین تیغ سبای شهابی در پی برداریم
 کافران را و بکند از من چون جاعله اعدا این مذلت و شمشیر بیکبار گردان کشت و از
 کوفه یوس شد و در واتی سنت که هر بنا شد و روی بفر آورد و گفت ای عریض
 محمیل که دی عزت و جواب ایشان این صیت الشافعو و سلم ای از کم ملکون قیاما
 الشیخ وایت و انما الله اما قد بعث الله لنا محمدا قد شیع الاسلام فایم حقا
 تکرر الاضامه و منکر الاحوال الاغلام قوم ازین واقو فایت جبهت شد و عزت
 محمد رفت و در و عو و تمیش در آمد شمیم عز و کف بقدر رسول آید و در دام خدا افتد
 و عزت نظریا به با خود گفتند این امر عظمی است ما نیز بجای می کشیم و در اطفا نیر محمدی
 و شعلات ساطعه ای جد اقامه نماید هر یک که بعد بر آوردند عزت متوجه ایشان
 علی ابن ابی طالب و حمزه بن عبدالمطلب جنی الله عنهما با دعا عزت بجای کشید و بر کفار را فتنه
 در از کرد و کلا نرا این را که گفت و بیند اخست و بر سینه وی نشسته و انگشت خود
 در چشم خدای وی کرده بود و وی فریاد میکرد که مرا دریا بید که عمر را کشت تا قرص کو
 بسیار کرد و تاور از دست عزت خلاص کرد و کفار طریقه فرایش گرفته و هر صد که از
 مومنان نمایا ساخت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در مسجد حرام دو کوفت و در

نماز پیشین بجاعت با اصحاب بگذارد و آن روز ظهر اسلام بود و بعد از آن ایستاد
 و خطاب بر حنی الله علیه و آله فرمود که ای رسول الله خدا طر شریف را بایل در آمدن در کعبه است
 آنحضرت باین اظہار اشتیاق فرمودند دست مبارکش بکف دست و بچانه اش انداخت
 بر حضرت خواجہ علیہ السلام نماز را از میان ملک و بیضا بجا بست تا آن شماره میفرمود
 باین آیه که تکلم میکرد و کبار الحق و ذوق الباطن آن اهل طلق کان زہوق و ایل المؤمنین
 ببقای خطاب کرده این صفت میگفت یا ایہ الاضام ہذا الحمد **بشارت رسول الله**
 حق فاشد و آن کان تھا لا اله الا محمد و اکیلا محمد تا آن بسجود و قنای و سجده
 و قنای این آیت از ازل فرمود یا ایہ البی تکبک الله من اتیک من المؤمنین یعنی
 پیغمبر از ای پسند و پی روان تو را درین مہمان گویند مرا و ازین پیروان
 خطابست یعنی الله علیه صیب بن سنان میگویی که ما انعام تو را نسیم پسند
 از آنکہ کان خویش را بعد از اسلام عمر یعنی الله علیه و امتیست که از آن
 باز که عمر یعنی الله علیه مسلمان شد و دیگر هر روزین اسلام در ترقی بود و اهل
 دیگر خاری ندیدند یعنی الله علیه و ان شاء **باب** در وقایع و سال حضرت سال و هم از
 دین با سبب جبار فضل است **فصل اول** در بیان خلافت فارسیان بر رویان و بر این
 یعنی الله علیه با این بن خلعت و عابد قریش با یکدیگر در باب آنحضرت و وضع
 ایہ ای آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آمدن و برین فضل جبار واقع است پس **کرو**
اول در سال هجرت از مہجرت و واقعه نبایت روی نمودن آن جنگی بود که در میان اوس و
 و انقض شد و آن در میان مسلمین اویہ فضل ندارد و بلکه آن تواریخ نمیدید است بر تمام
 تیز زبان از تفریر آن باین می خود را میزد و داشت **و الله اعلم** در اوایل آن

نبوت در مکه جز تا شش شد که اهل فارس بر دم غلبه یافتند و مشرکان این واسطه
 فرج و شادی شتافتند و گفتند که در میان اهل کتاب اند و فارسیان آنست
 چنانکہ از کثرتی بیکدیگر رسیدند و بفرج خود که اصحاب کتابند غلبه یافتند و غلبه
 اهل اسلام از استیلا این کلام حکایت است پس جریل بن امین با مررب العالمین صلوات
 پیام آمد و المخلبت الروم فی الارض و ہم من بن علیہم سیفلمون فی منہم من مسلمین
 تبرول این آیه شاد بیا نمودند و در مجالس تلاوت این آیه با درت میفرمودند و گفتند
 این صورت مسلمین انشدند و میگفتند این کلمات فرایا فتد محمد است صلی الله علیه
 کاری بجای رسید که ابوبکر یعنی الله علیه و اقی بن خلعت فند الله علیه که دست که از آن
 سال برداشت و دیگر شش شش رویان واقع شد و ابوبکر و شش رویان از
 بستاد از انشد و در شش باقی و با اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم چون عقد
 و توفیق یافتند گفتند و کل الصنع اجماعی است چه در عرب این لغط بر سبب
 اطلاق بی با پس حق در دست اقل از مناسبت بود یعنی شاید رویان را پیش از آن
 سال علیہ میگرد و در واتی الفت که این صورت را بر آنحضرت صلی الله علیه و
 عرض کرد و گفت برود در شش بغیر ای و در دست نیز زیاد بود ابوبکر پیش از
 و گفت هم سال را ریا و میگویم و هم مال می افزایم **الفصل** سال بی و نوال بعد شش
 قرار یافت و از طرفین بدان را می شد و در آن وقت حرمت کرد و شش
 میں گشت بود و بعد از چند وقت از اندیشه آنکه باید ابوبکر از کعبه بیرون رود و عبد
 بعد ابوبکر نصابت بدست قرار داده بود و چون ابی بن خلعت با حد میرفت عبد
 بن ابی بکر گفت خان بد و بر صفای بد او در احدیست مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله

گفته شد و در وجهی بسیار بزرگتر از هر فرس رسیده بعد از حرم از همان ایستگاه
بگرفت و نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تصدیق آن دلالت
و آنهم معاهد ترمیش بود و قطع رحم با منی طلب و هشتم از باب سیر و توارش است
الکعبات و ابی السامی چون ایراد فرموده اند که چون گفتار ترمیش دیدند که اسلام را در روز
توت میگرد و دشمن پیغمبر صلی الله علیه و سلم ساخته فضا حته ارتقا ع می پذیر و حد و بی عود
این زیاد شد و ما بواسطه حمایت ابوطالب رعایتی بی عود المطلبین نمود
بنی قریظه و بعد از آنکه فرموده و عرضی از آنجا بیان آوردند و تواتر شد و ترمیش
فارق اعظم رسید و هشتم از استحکام پذیرفت و قطعه کوس بنوت مسامح است
و ادالی قابل عرض سید جماعتی از اصحاب در جیش با من و فرات متوطن گشته و
تقایی از برای اصحاب میباشد با هم اتفاق کردند که بر وجه باشد و در دفع
سعی میندول دارند و در استقبال مومنان المکن بگوشه و محمد را صلی الله علیه و سلم
از قبل رسانند و اتی الت که هر اشرا من ترمیش نزد ابوطالب آمدند و گفتند
از دو کار ما بکن یا آنکه محمد را با سبالتا اورا هلاک کنیم که وی با ما و با تود و دین قضا
یا آنکه میان ما لغت بچیند و کورت یا که معاش ترمیشم بریزد و یقین بر آنکه باز
بر آورده و تو خود ایم کرد اما دام که اورا هلاک کرد یا آنکه ترک تعویض ما و دین ما
و بسبب آنکه اقام نماید این گفتند و از مجلس برخاستند و ترمیش را از تامل و در
مرعی الصالح با ایشان بگوید ابوطالب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بطایفه و آنجا از
شینه بود و عرض کرد و بعد از آن زبان بصحبت گفتند و گفت ای فرزندان من
چون بختی می حسب المقدور که از این کار بسته بکنی و زبان از طعن ایشان و سب

و غیر

و عیب محبوبان ایشان در کش که موجب افت و مستلزم از دنیا و حو و عفا خواهد
گشت و ابی و جوا بفرموده که آنچه من میگویم و فعلی آرم با حضرت حق سبحانه و تعالی
است و غیره اقارب ترمیش را بیا فست و تحفه و تهدید اجابت تبدیل خواهد
اگر در این صحنه صحنه و انت نامی ترا ببرد و الا عافیت را بی وفرت است و
کافی است این گفت و از مجلس ناست ابوطالب را ازین سخن رقی دست داده
آن حضرت را بنشاند و گفت ای محمد تو کار خود مشغول باش و آنچه با من می آید
که من در قریحه و یازدهم اصدار بر تو دست نباشد و این چند بیت از ابیاتی است
که ابوطالب درین باب الشان و سه و الله کن یصلوا الیک بحکم حتی اوتیت
التراب زینما صاع و با هر که با علی عفا و در شنبه بیا که در مشک عیون و چون
و حلت که حاجی و زعمت که حاج و الله و صفت و گفت انما و صفت و
قد عرفت با من و جز او بیان البریه و یا لا اله الا الله او خداست سخی آید که منیا
و بعضی اصل سیر ترمیش این ابیات چنین گفته اند سه کس یار که قصد جان من
فرزند من قاتل خود را بکشت در خاک لحد عفت و من بکارا فرمان حق کن هیچ از غارت
شاد ای نوچشم من مشو اند و بکن پیش و اندیشه ات در شان ما صفت و
و عوفی کردی حق در جانب است و عرض می میکنی بر ما و مارا روشنست و انیک
اهل نجاست اند و آ و چون کار زاری و طاعت بنودی و محتر زنده بودی اند و
دین و تحقیق و چون کار خارج ابوطالب را و حفظ و حمایت حضرت رسالت
مشاهده کردند و محامدت بی هشتم که چست گشته و از برای استحکام بنیان
عداوت ترمیش را میگردید و بست که بی هشتم و بی عبد المطلب مکتوب و با فست

کنند و هیچ امری ایشان را معاذت نمایند و فرارند که در امری که به نفع منقطع
گردند و صلح میان این منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نفرت و اقامه این
کرده بخود لازم شمارند و هیچ وجهی بپایان منقطع نگذارند الا بر قتل محمد صلی الله علیه و سلم
درین باب بنویسند چنانکه کس از وسای قریش برای بران و غیره نرود و درین
و درمنع گرفته از دیگران و یا و بخندند تا مگر تحقیق آن سال و موی توغیغ آن تعالی باشد
و گویند کاتب آن چنانکه منصوصین حکم بن عامر بوده است آن شوم بسبب آن که
مشاوره منکر کنش و بر واتی نفرین عارست بود و علیه لعنته و بر واتی طایفه بود و بعضی
سیر آورده است که آن عهد نامه را با هم ابلاس خاله ابو جهمین سپرد و تاوی
لغاه دارد و چون میان روایات آنکه نکلند که عهد نامه معتقد نوشته آن
هر یک از این کتاب عهد نامه نوشته بعضی دیگران و بعضی با همینان سپرد **الفصل**
جز با بطلان رسیدگی باشم و بی خبری مطلب راجع کرده و در حفظ و حراست
رسالت صلی الله علیه و سلم از این معاذت است بومنان بحیث بر فو و صا
آخوت و مشرکان آن و و قید نایز بقصد جمیع چنانکه عا و منعت کرم
بر میان مرا فتنه بستند و ابوطالب را بحال احتیاط با رسول اصحاب صلی الله علیه
و رضی الله عنهم شفعی که منسوب بوی بود در آنده و سایر بی باشم و بی عهد
مواظقت نمود و الا ابولیب که از غایت شقاوت ابا کرد و چون کافران ازین
و قوت یافتند این پان را بایان مگر که ساختند و این را در آن مشورت محارمه کردند
و هر که از این از شغب پیرون آمدی با فوای نادانی از ضرب شتم و خزان
تا ندی میگردانیدند و اهل اسواق را بار رسانیدند تا هیچ متاعی بی باشم نرود

بجمله

و هیچکس بیدید و عید ایشان را نیکند **فصل** که بعد از دخول شب کار بر مسلمانان
موجب گشت چه هرگاه که از اهل اسلام قدم از آن مین میروند نادانی اش را از این
بسیار با و میرسانند و اصحاب آنحضرت را بحال آن بود که در هر موسم حج و عمره از آن
موضع پیرون و در آن موسم که پیرون آید هر یک که بجهت نام آنکه از طعام بست آید
و بشوب معا و دست نمود و بی نام سال دیگران وقت آن میگذرانید و در ایام حج
ابو جهم و نفرین عارست و عامر بن داهل و عقب بن ابی معیط و انشال ایشان از آن نکر دان
مشرکان برای او و بر فتنه با مروی که معطیات تیره و تری آورد و میگذشت که هرگاه
محمد صلی الله علیه و سلم و اصحاب او چیزی فرو نشانی جنگ اموال و جهات او و مرض
تفت آید و اگر ایمان و موسم ریاست و طوائف آن فغان پی مروت میدیدند که اگر کسی از
مواظقت رسول صلی الله علیه و سلم چیزی بی خود میباید که اگر از این ایری میگردند تا
مظلوم محروم باز نیگشت و حقان که اخوان و زهره آن که بود که شغال طعام باصل اسلام
فرستاد و اگر کسی از اهل شرک ترحم نمود و صلح بر جای آورده بر سبیل خلیفه طاع
نزد خویش و خود میفرستاد و فاندان نکل چشم بی رحم بران مظلوم میشدند و در آن
و جز میگردند و تحریف و تهدید نمودند و با بیازی و دست بی رسانیدند و راه آمدند
فیروز بستند و از توالی و لواط ان طایفه بر کبر رسیدند دست و میکشیدند که از
فواقی و اسواق طعام سخنزد و ابراکبایان در آن و او با بجز نیکار را با ایشان
چنانکه شبها از او از گوی و زاری اطفال و صغای اصحاب آنحضرت قریش و غیرهم
بجواب میفرستاد و لید میزد و ان لید میزد و ابو جهم و بشام آن سگ خون آشام
کار اهل اسلام از بسیار کفر و فحشه بیشتر میافزودند **فصل** که حکیم بن جهم که بود

زاده چندی بود و صفی الدین هم قدر قوت بر پشت حمایت بخانه خود خدیجه ی بر او تامل
 بر آن مطلع شد و در آن او بخت و کفایت توکل نمود که در مقام بی با شمی بری تا تراف
 قرین سواد و فضل و کمال گوید و دست باز دارم ابو الخیر می بینم که با کسی بود و در
 بر نفس گشت طعام بخرید و بیرون در عاید حرم میکنند من توان کرد و آن مسکنیت چنان
 خود و تعصب بسیار و ابو الخیر می بینم که دست و استخوان ساق شتری بود و اینجا افتاد و
 و بر تن آن لعین زد و بچرخ کرد و میزد و خمره رضی الله عنه در آن جوانی حاضر بود و آن حال
 و او چهل و دین خمره بفرست تا تراف کرد که بداند که در تنش قوت یافت و در نظر و تامل
 و تا گشت **فصل** کشتی می نامم بن عمر و بن رید سید حمل از طعام بی با شمی بود و در
 که در و باز نمود و گفت بعد از این خلاف شما کنم و شب دیگر دو کل طعام بر دوش
 داشتند و قصد می کردند ابو سعیدان گفت بسیار شنیدم که کسی که صلا رحم بجا آورد
 منع و توبیخ او نمواند کرد و الله که او را نیز چنان کنیم بهتر باشد و حق قیاسی بجهت
 که پیشام بن عمر و بن جزام و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمودند و مقتضای ایم
 بدولت اسلام مشرف گشتند و ابو سعیدان بان مقدار اضافی بطعامت که پیشام
 قرار گرفت عیاد با لایمه **هـ** رحم خواهی و صغیفان رحم آید خند و خواهی که آن
 بانه هر که اینجا هم آید و صغیف **هـ** رحم میندازند و از لطیف **هـ** آورده اند که ابو العباس
 البیاض که در اما و صطیفی بود صلی الله علیه و سلم که با کاروان کدم و خرا پاوردی و در
 و رسول صلی الله علیه و سلم در حق دی فرمود و قد صابنا ابو العاص فخرنا صره بعد کان بعد
 العبر و سخن فی الطهارت سلبا الی الشوب لیلایی ابو العاص با ما و اما دی که دو اورا و
 نیکو یافتم بعد کاروان کدم و خرا کشتی و شب و شوب و ستادی در دینی که

ظاهر کرده بود و از او اند که ابو طالب از غایت اشتقاق بر آنحضرت در استقامت
 شهادت بیگوشید و در حق وقت از محافظت حضرت مقدس بودی صلی الله علیه و سلم
 قنای دل جل جلاله شامی چون در نهام خواب آن اقباب در موزن شمع است
 او شمشیر تامل کرده در کارخانه که پیغمبر صلی الله علیه و سلم اینجا می نمود و میزد و از او
 شمشیر تامل می نمود و کامی از روی صفت آنحضرت را از جای که او را شمشیر اینجا بست
 حضرت بودی بیرون آوردی و در خانه که خوا با میزدی و در روز پیران در او ای خود را
 تا فیاض سیر و لاد و مصلی الله علیه و سلم استعمال می نمود و چون مدت سه سال پیش
 که ششت و ششت رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب را به عنوان الله علیه و سلم با ابو طالب
 عبد المطلب و اجتناب او بنایت اینجا می نمود که بی رسید که متعبدان که پیش از آن
 چند سال گشتند و ازین فی را می پشیمان شد **فصل** که اول کسی که از کارخانه قریش با
 برقص آن که گشتند و شام بن عمر بن الحارث الحارثی بود که در و در پیران امیر الخواری
 بگفت ای زید و زید سب مرد و در کشتن نفوس کی جایز باشد که تو طعام ازید
 و آب شکر نوشی و در غلامیت و خمر و کار گذارید و احوال تو بدترین احوال بود
 و شب و شب با برود آورده و بخشی که چکس انسان بیع و شکر کند و مدار او و اسباب
 و الله که او را تو ابو الکلام پیشام یعنی ابو جبریل را به نسبت باقرایی او در اینجا بدست
 کرده است از قطع رحم استعجالی می نمودی هر که روی ترا اجابت میکند و با تو موا
 می نمود نیز و جواب گفت که با سوگند که اگر با من دیگری بودی و نقص این صغیف فاطمه
 سبی می نمودم پیشام گفت شجعی دیگر یافته ام که درین امر با تو موا نعمت نماید نیز
 که کسر است پیشام جواب داد که من نیز گفت تا قیاسی پیدا کنی پیشام نزد علم بن جبر

شماره

156

بنیادی اهل سم است بخدا آید که از برای پی و زمان است چنانچه در
 کشتی میفرستد بی سرپرست و محمد رسول الله را برده داری چنین میگفت و از آنکه
 اسلام را پسنداری حقیر می سازیم ای فرشته خدا شایسته تو را تو آنگاه میباش
 میگفتند و راه پادشاهان سپیدار میدان غایتی نماید است از آنکه
 را چنین گفتند و میسر شد و میباید را بوی با بر سر رسید رسول الله این کفر را
 بخت فرستادیم تا قیامت دین اسلام و شهادت میفرمایند علی الله علیه و آله
 غیر از استیصال او پس در آن وقت که جبریل علی آید آنکه گفت یا رسول الله
 حکمت که در شهادت را بگویم و گفت و شنید و بود و اندر برای انقضای
 کاری و خود استخوان و دندانها را از فراتر از شهادت بیوان صد الف نفر و ده
 بود که در خانه بودند و زبان حال میگفت آمد بدست امید داری که اگر از
 تو نیست داری و محنت زده و غار مندی و خجالت زده کنی و کاری از آنکه گفتند
 روی آورد که و خورشید ششصد سال از یار جدا افتاد و غریب از دست یار
 کاری و جانشان از تو باز کرد و نو می بین امید داری الله چون او را بفرست
 بسجده ای که آن رسیده چون قصص خود را میگوید که شمشیر که در آن حال کرده بود
 میفرستد و شایع آمد و غایت بر سر رسید و در غریبای و عزم و یار بجز نباشند
 فرمود گفت رضی الله عنه و یکی و پیش نیست این و از این خبر باید که که شمشیر
 خنجر چه چه این گفت با شمشیر شمشیر می باید گفت از آن فر آمده است میباید
 و اگر شمشیر دار و من همان شد که همان شمشیر و سرش از آن جدا شد
 استیصال داری چون آمد و گفت یا غریب که آن میری و یا چنین کسی از بی غیب الطلوع

بنیادی اهل سم است بخدا آید که از برای پی و زمان است چنانچه در
 کشتی میفرستد بی سرپرست و محمد رسول الله را برده داری چنین میگفت و از آنکه
 اسلام را پسنداری حقیر می سازیم ای فرشته خدا شایسته تو را تو آنگاه میباش
 میگفتند و راه پادشاهان سپیدار میدان غایتی نماید است از آنکه
 را چنین گفتند و میسر شد و میباید را بوی با بر سر رسید رسول الله این کفر را
 بخت فرستادیم تا قیامت دین اسلام و شهادت میفرمایند علی الله علیه و آله
 غیر از استیصال او پس در آن وقت که جبریل علی آید آنکه گفت یا رسول الله
 حکمت که در شهادت را بگویم و گفت و شنید و بود و اندر برای انقضای
 کاری و خود استخوان و دندانها را از فراتر از شهادت بیوان صد الف نفر و ده
 بود که در خانه بودند و زبان حال میگفت آمد بدست امید داری که اگر از
 تو نیست داری و محنت زده و غار مندی و خجالت زده کنی و کاری از آنکه گفتند
 روی آورد که و خورشید ششصد سال از یار جدا افتاد و غریب از دست یار
 کاری و جانشان از تو باز کرد و نو می بین امید داری الله چون او را بفرست
 بسجده ای که آن رسیده چون قصص خود را میگوید که شمشیر که در آن حال کرده بود
 میفرستد و شایع آمد و غایت بر سر رسید و در غریبای و عزم و یار بجز نباشند
 فرمود گفت رضی الله عنه و یکی و پیش نیست این و از این خبر باید که که شمشیر
 خنجر چه چه این گفت با شمشیر شمشیر می باید گفت از آن فر آمده است میباید
 و اگر شمشیر دار و من همان شد که همان شمشیر و سرش از آن جدا شد
 استیصال داری چون آمد و گفت یا غریب که آن میری و یا چنین کسی از بی غیب الطلوع

انصاف

1. 100

میرزا فتح علی خان قزوینی

والله اعلم
بما فيه

کرم و لکھنؤ
۵۰۰
۱۲۱۲

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

فقد سار بعمره
فقدت بانه
سوقا بوعنه
ايضا وفسدوا
بهم ولا يرونه
فقدت ايضا

پروانہ برائے سید احمد علی خان
بانی خانہ خدیوہ خانہ اہل بیت علیہ السلام

22

[illegible]

المجلد
الاول

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

مكتبة
مجمع المخطوطات
بمكتبة
مجمع المخطوطات
بمكتبة

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰۰

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

خطبہ الاحقر و احقر و احقر
میں سے صحت و تندرستی کے لئے
درد و غم سے بچنے کے لئے

[illegible]

• 1992

၄၃

۲
کتابخانه
از قفسه
کتابخانه

67

...

کتابت مولانا یونس

20

24

Handwritten notes in a cursive script, likely a list or index, located in the bottom right corner of the page.

اولیٰ مرتبہ

۳۱

معا: جلیلی و صفا: ۱۰۰

ما فی ذلک

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

11

بیاض

۱۲۷

عن عائشة

7

محمد بن عبد الله بن محمد

[illegible]

2000

1844

2329

در عهد سلطنت

[illegible]

Will

7.

اقول

7

2

15

7

المسألة

五



五

سید محمد علی

391

2

3

چند

4



2

4

الخط - ١٠٠

1890

کتاب

[illegible]

25

73

43

Handwritten signature and date: 1904

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه آستان قدس
تألیف: آیت الله العظمی
محقق: آیت الله العظمی

فقد
ویرجانی
ویرجانی

[illegible]

بی خبر از مقام چو سکه کشش ز سر بی خبری که کت باز راست کرد و آنرا چو سکه
نیا که کت ز آن کت که **عظیم** گفت و حق قیاسی علم ایام و زبان آدمی
خداوند از سیم و نه و علی بن علی گفت قید و نکره و کذا و الا و اینها چو سکه
علم خبر کرد و اینها را به نیت از او که کت سکه گفت خداوند چو سیم
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و این کت را به نیت محمد صلی الله علیه و آله
خدا را این کلام خدا است که ام وی قرین ام مست خطاب آمد که ای سیم
که کت و بی خبری و بی خبری این کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم
بناست با نیت علی الله علیه و آله و سلم که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم
ایمانی و حجت و حجت و حجت قیاسی بی با نیت خود ای علی علیه السلام که کت و بی خبری
ادرا و حجت و حجت و حجت علی علیه و آله و سلم که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم
و حجت و حجت و حجت قیاسی بی با نیت خود ای علی علیه السلام که کت و بی خبری
و حجت و حجت و حجت قیاسی بی با نیت خود ای علی علیه السلام که کت و بی خبری
اشارت و حجت و حجت قیاسی بی با نیت خود ای علی علیه السلام که کت و بی خبری
که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم
خالب آید و حجت و حجت قیاسی بی با نیت خود ای علی علیه السلام که کت و بی خبری
نیاست که ای علی علیه و آله و سلم که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم
اسلام علی علیه و آله و سلم که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم
تا شب و حجت و حجت قیاسی بی با نیت خود ای علی علیه السلام که کت و بی خبری
قرین سیم که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم

عظیم
عظیم
عظیم
عظیم

کلام

که کلام علم را به نیت اول خلق کرد ایضا امید داریم که کلام است نیت که کلام و
بر مخرج بر مخرج انحراف علی علیه و آله و سلم که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم
علی است و حجت و حجت قیاسی بی با نیت خود ای علی علیه السلام که کت و بی خبری
خداوند از سیم و نه و علی بن علی گفت قید و نکره و کذا و الا و اینها چو سکه
علم خبر کرد و اینها را به نیت از او که کت سکه گفت خداوند چو سیم
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و این کت را به نیت محمد صلی الله علیه و آله
خدا را این کلام خدا است که ام وی قرین ام مست خطاب آمد که ای سیم
که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم
بناست با نیت علی الله علیه و آله و سلم که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم
ایمانی و حجت و حجت قیاسی بی با نیت خود ای علی علیه السلام که کت و بی خبری
ادرا و حجت و حجت و حجت علی علیه و آله و سلم که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم
و حجت و حجت و حجت قیاسی بی با نیت خود ای علی علیه السلام که کت و بی خبری
و حجت و حجت و حجت قیاسی بی با نیت خود ای علی علیه السلام که کت و بی خبری
اشارت و حجت و حجت قیاسی بی با نیت خود ای علی علیه السلام که کت و بی خبری
که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم
خالب آید و حجت و حجت قیاسی بی با نیت خود ای علی علیه السلام که کت و بی خبری
نیاست که ای علی علیه و آله و سلم که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم
اسلام علی علیه و آله و سلم که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم
تا شب و حجت و حجت قیاسی بی با نیت خود ای علی علیه السلام که کت و بی خبری
قرین سیم که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم که کت و بی خبری ام مست خطاب آمد که ای سیم

۹۸

[illegible]

بوی فرستاد که ای دادا از مدینه بی ایض علی سلم است رایز تر از این دادا و شرک کرده
 گفت راغبت من این مقامی بود که شهادت بخیر اسمی نه آدم بود و شهادت از آن
 مرد بفرستاد چه گفته اند و در ای که حضرت حق فی سوال فرمود و کرامت از آن
 آفرین می فرموده و آنانی که در وصال علی سلام حکم آفریدند و بن سیدین می فرمودند
 که حکم را از مدینه منور بیاورند و گفته اند تا ما که یک کلمه از خطاب آن که گفتند
 که حکم را نمی آید که در است از این آدمی که من گفتم ایضا است که حکم را حضرت
 علیا علیه السلام هر که بکتاب بدل فرموده و حق قاضی هر که مرده و در مدینه گفتند
 هر دو قول خداوند است جل و ذره تا اینجا چه کرده ای دادا بیا این بفرستاد علی علیه السلام
 و چون که ای دادا بیا این است خود علی سلام بفرستاد و موقوف المومنین بدل حکم
 موقوف حکم موقوف علی است که آیا حبیب من بنی و دلیل پسند است و در آنجا
 ایضا حضرت علی از آن انصیت ایان معصیان را از آن انصیت و خود را از
 عالم اندر و کبریت باب الفت که چون حضرت خداوندی بیا که در یک کسی که است
 نزد او است و در پیش از آنکه در پیش که چون در کسی که در آنجا خداوند که در
 باز گفت علی آفرین و مدینه منور این از آن شر که در او باز کرده و از آن گفت و در
 بن که در مدینه منور از آن که در آن که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
 گفت و در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
 که در مدینه منور و در مدینه منور که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
 بن که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است
 که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است که در آنجا است

[illegible][illegible]

فادو العبد المذنب
عبد الرحمن بن عبد الله

ومانی غور زید و من کفتم آتی ترا پی پرستم و از تو میزسم و تو امیر و دارم
 و در این بین سید ام که تو پی پرده کا من و تو آفریده مرا و کرم ساخته منعلت
 بنو است بعد از آن فرمود و یا محمد بر تو باور که نماز بنما زده وقت ادای کنی و اگر برب
 نی و کفر با منی که تو ام من من آیت من کفتم آتی سید ی و مولای تو من صدیق
 این یعنی از من نه اند که آیت اش این حضرت تو دین و دینشده ام بر آیت
 و من کفتم از من تو ای خواننده تو حق تو پی فرمود و بعد از آن که بعد از من خوانی علقه
 بعد از آن حضرت محمد صلی الله علیه و سلم شرا اید او است بخت کا اید
 و من هر از هر سر پی شیده از تقاضا دست تو شیده روان شد و شوق
 رساله از دست تقای آن محبوب از پی اگر چه مستعدی دوام این دولت
 این معاد است نیم و داین می پیخوری آید امشب از پیش شمع زول میزد
 فرستادم من ای چشم مرا تو بر روی از فرمود کرده و باکی نیست تو که
 معشوق و محبوبی و مسطور مرد خانه با چه بخت است به به از تو خود زین بخت
 آیت تو ای مردانی جو مرد امشب از زکرم خود تو من مست شدم مست
 بکه از امشب کفتم مرد اما شایه بازی را که بزرگوار از دوا و شایه از
 برای می کفتم بر دازید عده آن کجک که کجک اند و یا میزد و در وقت میخورد
 آه میبدم که شمع این می پیخوری کفتم ای و دیش خواجه شایه از
 از برای میبدم که کفتم آن کجک ایضه هر از فرید راست از کجک
 کا دینه میبدم که کجک شایه از فرید شایه از فرید شایه از فرید شایه از فرید
 من در از این کفتم که ام کوب سبب خود خاطر این بخت کا که اصدار ایشان

بجای

بجای سبب سبب که کفتم که شایه از فرید شایه از فرید شایه از فرید شایه از فرید
 چون تو اینجا باشی از آمدن طاهر باشی و از آمدن سید من تو بین تمام طاهر باشی
 اگر نوزد عیان است بزرگوار است از اینجا سبب ما بخوان که کفتم که ترا بین تمام
 آید این تمام را نیز زنی تو آید و چون اعلی صحبت داری و اعلی عیان است
 کفتم که تا کفتم که تو ای که در کن و چون طاقت شد و اما اصبار و حاکم اند که کفتم که ترا
 کفتم که در سبب سبب که کفتم که تا کفتم که ترا سبب بر دلم آید ترا اینجا از برای دیدن و پی
 پس آید آن طاهر که با تو با هم از اینجا است کفتم که از بعد از آن که کفتم که ترا سبب
 معراج از آید و شوق بر شوقش نمایان آید و در چنانچه کفتم که ترا سبب
 اول شوق سر بر دوش و شوق دل و شوق نفس شوق سر بر دوش و شوق سر بر دوش
 چون از صحبت خلق مجایت مولای طاهر کفتم که طاقت شد کفتم که ترا سبب
 من حولا بر من آری چون آید و آلی خلق کفتم که تا کفتم که ترا سبب و در دهر ای
 احکام شریعت که در وی و دل و دل بر جا دیشی چون ساقی بر آید سر و در
 اضطرار سبب و آرد وی و شوق بر وی غالب کفتم که ترا سبب و در دهر ای که از غلای
 من حولا بر من آری کفتم که تا کفتم که ترا سبب عالم می امده طریقه سلم بریم نماز سبب
 و در نماز بر کفتم که تا کفتم که ترا سبب و در دهر ای که از غلای کفتم که ترا سبب
 و از کوفت او اس من آری و در عبادتی غلای کردن مرا کفتم که ترا سبب و در دهر ای
 با شریعت و انداز نماز عبادتی است و در شریعت و در شریعت و در شریعت و در شریعت
 پس سبب از عبادتی کفتم که ترا سبب و در دهر ای که از غلای کفتم که ترا سبب
 چون سبب از کوفت من شریعت کفتم که ترا سبب و در دهر ای که از غلای کفتم که ترا سبب

او را شهادت کشتی تا زمان حال چنین خبر باز دارم که در خطب من بعضی فی الصلوة کثرت
 و شمی چشم من نماز است بلکه کثرت نماز است تا حدی که در وقت نماز
 چشم من نماز نیست بجز نماز است سرایت در نماز که آن قره العین و بی است
 و قره العین همان جزو سبب بود که در نماز است که بزرگان گفته اند سبب
 الاصله لا یصله الا سببه و سببه اصله طهر من الا و سببه الی الا سببه طهر من الا
 بجزئی شمولی کرد که کم از نماز است سبب او در وقت رسول را علیه السلام بجزئی
 مشمولی کشتی که بر نماز است و آن مشایخ و عزیمت الکفایه و بر اینها
 اقتضای آن را حاجت نمودم بعد از آن که عرض رسیدم عرض مرا کثرت
 بجزان و طاعت کثرت اندک بر کثرت کویان که در این خطبه از یکدیگر بسیار
 که در این من قصد بر این که تا می نمود نماز صحت آسمان حضرت زین العابدین
 این خطبه است قطعا با این دستارهای آسمان و بر کبی و در میان در کما
 یا با این از جبرئیل رسید علیه السلام که اینها چه طایفه اند از فرشتگان کشتی
 را که در میان میگویند بعد از آن از جبرئیل از اهل حق سمع است و روی که کشتی نماز
 با برادر خود موسی علیه السلام در مقام دعای طاعت نمودم از من سوال کرد که
 ای محمد حق تعالی چه عرض کرد بر تو و امت تو که چشم من نماز و وقت نماز
 شبانه روزی و سوره را در هر سال موسی کشت علیه السلام فی الحال باز کرد
 و از حق تعالی تقیید طلب کن که امت تو ضعیف و کمال کشتی این نماز را در
 میوزان که فی الحال باز کشتی و همان مقام خود در جوع نمودم و تقیید خداوند است
 من ضعیف خدا را بعد از آن که بر این نشان و من فرمایید بعد از آن خطب

بیشتر

شیدم که در ایامی که بر تو و امت تو در شبانه روزی است وقت نماز و حال
 و نماز و در هر سال که کشتی موسی علیه السلام بر من کردم که کشتی
 است تو ضعیف باز کرد و تقیید طلب کن که امت تو ضعیف و کمال کشتی
 نماز را در ایامی که بر موسی علیه السلام پر رسیدم باز بر این است و الامت فرموده
 بر من نماز می آمد تا پنج وقت نماز شبانه روزی و موسی روز روز و در سال
 قراری کشتی بجز موسی علیه السلام نماز تقیید نماز می نمود و حق است
 که موسی را آنقدر تقیید علیه السلام که کشتی کثرت و کثرت می نمود که کم از
 نماز حضرت خداوند را در خطب علیه السلام و این پنج وقت را می شد و در کمال
 موسی علیه السلام هر چند نماز فرمود و آنقدر است از ناسیت استی حاجت نمودم
 نماز و این را حق سمع است و اقطار زمین این نماز و او که عرض شد بر محمد و جبرئیل
 علی و این خطبه سلم و شبانه روزی پنج وقت نماز و در سال کما در زمان رسد و آن
 در ایامی که در آن حضرت رسالت علی اندک علیه السلام و الامت موسی علیه السلام
 این نماز است که کشتی نماز شد است که تقیید طلب کن که تقیید
 بر خطب فرمود که کشتی من علی علیه السلام علی و الصلوة فی الخس فی نماز
 هر که این پنج وقت نماز که کرده و در وقت اینها و در زمان روز و در هر روز
 حق تعالی چشم من و در هر روز و در هر روز است که اسب نماز کرد و در این
 نمودم و موسی که امت فرمایم و کثرت اسب نماز روز و کمال کشتی که کشتی
 و هم در بعضی روزها است که تقیید من با این نماز و در این نماز و در این
 روز و چشم و چون ایام است که این خطب کرده و نماز و در هر روز که

کون تو هم کسی است که در این عالم بودی و در میان ایشان آن تو هم بودی
 و در این عالم که در آن است که خداوند از من بر علی السلام که تو هم بودی
 می نمودی و در آنست که هیچ چیز از ایشان علی السلام که تو هم بودی
 نیست که حال من در کتب اقدم ملاحظه شود و از انجا پیشین علی السلام
 شنود و نیست من با دست خود که در این راست رسانیده بر احوال
 من هیچ نشسته و من این اسلام که در آن بودی و من این آفریده و در دست
 در حالت من که می داد و کلمه که می توانی و می توانی علی السلام از پیش
 رعایت تو بر خداده و در اولاد است خود و در دست که انتظار است
 شریف تو می بودی و در دست تو و در اولاد که است و در دست
 از ادای تو و در دست تو و در دست تو که در میان آن تو هم بودی و در دست
 مشاهده و که در اول آن که تو را نشان داد و دیدم و در دست تو را
 سلیم ایتم تا جمعی ایشان را است و تو بودی و در دست تو را از ادای تو
 بود و در دست تو را از ادای تو که در دست تو بود و در دست تو را
 ایشان نمی و غیر تو و من هر صافی بود و در دست تو و در دست تو را
 باز از آن و در دست تو را در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 ایشان من که در دست تو را و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 اظهار حجت و در دست تو را و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 کشف با جمعی تو می توانی و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 شریف کرده ایم و از ادای تو می توانی و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را

راست

را من و جمعی تو می توانی و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 قصه خود که در دست تو بود و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 یکاه شرم و طلب علی می کند که در دست تو بود و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 او نیست و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 کلام تو می توانی و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 لا اجد است و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 آخرت و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 مشکو که در دست تو که در دست تو بود و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 را من و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 تو که در دست تو که در دست تو بود و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 از این صفات که در دست تو که در دست تو بود و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 در دست تو که در دست تو بود و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 کشف از دست تو که در دست تو بود و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 اینها را که در دست تو که در دست تو بود و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 کشف تو می توانی و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 نیز بطریق آن باید و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 تا می توانی و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را
 نیست کشف و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو که در دست تو بود و در دست تو را

۱۲۰

مقدار دست این مرد دست و سواد تو دست و ادب کرد از کونین برودن بزد
و این چنین عالم فرست و بر تو گفت طایر السلام پاک نیست اگر این را تصدیق کند
ابو کرار ال با تصدیق تو که ادب کرد و اصدیق است یعنی الله عزه از ام
اگر نیست ای طالب یعنی الله که گفت جوان چه می بینی الله علیه و سلم میگوید
شب را که کرد و چون صبح شد فرمود ای ام ای ام شب را بهیست الله
به اندون آنجا با همان رسانیدند و پیش از آنکه از آنجا میروند پیش از آنکه
الله است این بود که میروند و میروند و میروند و میروند و میروند و میروند
والا دست بردست نکافی یافت نانی از آنکه میروند و میروند و میروند و میروند
و این نیز بهیچ وجه از حد و دین برودن بود و بر من از آنکه نیست که چون بود
درین شهر که گویای منم و من سخن را ختم کن و الله اعلم اجماعی میگوید یعنی
همان که گفت یا رسول الله صدقت پدرم از آنکه تو را در دنیا است میگویند که این
من عزیز را پیش این فکر آن آنجا که میگویند که در دنیا است که در دنیا است
منوب خود را داشت آنحضرت قسم یاد فرمود که این تصدیق از آنکه
پیشتر و در این صبح آن روز که در شهر خود نشسته از آنکه تو میروی یعنی
کرد و نهایی عالم که رسیده و نهایی و هرگاه و نهایی و هرگاه و نهایی و هرگاه
منور و این مجلس میگوید یعنی الله که آنحضرت میفرماید که تو را تصدیق آورده
بر و هرگز و نهایی و هرگاه و نهایی و هرگاه و نهایی و هرگاه و نهایی و هرگاه
ی دانستند و این بود که از آنکه میروند و میروند و میروند و میروند و میروند و میروند
گفت که هیچ امری جدید نیامده و استعاره می از معانی غیر از این نیست

یعنی در حد و دین برودن بود و بر من از آنکه نیست که چون بود
و این نیز بهیچ وجه از حد و دین برودن بود و بر من از آنکه نیست که چون بود
درین شهر که گویای منم و من سخن را ختم کن و الله اعلم اجماعی میگوید یعنی
همان که گفت یا رسول الله صدقت پدرم از آنکه تو را در دنیا است میگویند که این
من عزیز را پیش این فکر آن آنجا که میگویند که در دنیا است که در دنیا است
منوب خود را داشت آنحضرت قسم یاد فرمود که این تصدیق از آنکه
پیشتر و در این صبح آن روز که در شهر خود نشسته از آنکه تو میروی یعنی
کرد و نهایی عالم که رسیده و نهایی و هرگاه و نهایی و هرگاه و نهایی و هرگاه
منور و این مجلس میگوید یعنی الله که آنحضرت میفرماید که تو را تصدیق آورده
بر و هرگز و نهایی و هرگاه و نهایی و هرگاه و نهایی و هرگاه و نهایی و هرگاه
ی دانستند و این بود که از آنکه میروند و میروند و میروند و میروند و میروند و میروند
گفت که هیچ امری جدید نیامده و استعاره می از معانی غیر از این نیست

ابو گفت صدقت و بعد از آن پرسید که چگونه زنده بماند از اول آیه
تقریر فرمود و هر فعلی که در کتب است آن یکصد و هشتاد و هشت
فرمود و گویا که هر کس در هر صد و هشتاد و هشت که در هر
عبارت سلام هر بار از آسمان زمین زنده و آید و خدا از زمین با آسمان تو آید
به و از اینجا مقرر شد که اول کسی که صدقین حوائج پیغمبر و علی الله علیه و سلم
ابو که صدقین بود و در هر صد و هشتاد و هشت که از آن روز تا به وقت بعد از یکصد و هشتاد
تا آیه آمد از آن ایامی یا بعد از آن که صدقین بود و اول کسی که صدقین حضرت کرد از اول
همین بود و آید و آیه آمد که من اظلم من کاتب علی الله و کتب بالصدق
از باب پیغمبر که صدقین حوائج مقرر بود پس می آید است یعنی آن حضرت که
الله که پس در اول میل بین و شهادت پیغمبر و اول آن که از اول آن است
جزء آن حضرت از آن زمان که پیغمبر و اول آن حضرت و اول آن حضرت
که چون این پیغمبر و کتب شد و در میان صدقین و اول آن که صدقین بر او
سرانداختند و هر کس که در میان و اول آن که صدقین بر او
به و تندرست از آن حال بی نیاز این را از این بکنند و حوائج او را
به و تندرست و کرده و متکرار کرده و اول آن که صدقین بر او
گفت که ای محمد از اول آن که صدقین بر او و اول آن که صدقین بر او
اما جوی از حوائج پیغمبر را دید و اول آن که صدقین بر او
زیاده اگر است میگوید نشانی پیغمبر آن که در وقت که حضرت
فرمود و در آن حال اول آن که صدقین بر او و اول آن که صدقین بر او

براک و در وقت آمدن بود و اول آن که صدقین بر او و اول آن که صدقین بر او
و طاعت است پیغمبر و اول آن که صدقین بر او و اول آن که صدقین بر او
بر او و اول آن که صدقین بر او و اول آن که صدقین بر او
هر یک از این پرسید که اب یکصد و هشتاد و هشت که در هر
از آن حضرت شد از اول آن که صدقین بر او و اول آن که صدقین بر او
در هر یک که در هر حال پیغمبر که صدقین بر او و اول آن که صدقین بر او
نوشتمیم چون باید از این است که این می نماید که چون از طاعت پیغمبر
و صدقین است این که بی و یکصد و هشتاد و هشت که در هر
بود و هر یک از این که در هر حال پیغمبر که صدقین بر او و اول آن که صدقین بر او
پیغمبر تا خداوند شمار و در هر یک که صدقین بر او و اول آن که صدقین بر او
و در هر حال پیغمبر که صدقین بر او و اول آن که صدقین بر او
طاعت افتاد است پس در هر یک که صدقین بر او و اول آن که صدقین بر او
باشد و اول آن که صدقین بر او و اول آن که صدقین بر او
تا این که تو میباید تا صدقین بر او و اول آن که صدقین بر او
اقتباس بر آن کند و هر یک که صدقین بر او و اول آن که صدقین بر او
و آن در هر حال آن که صدقین بر او و اول آن که صدقین بر او
کاروانی می آید بعد از آن که از اول آن که صدقین بر او و اول آن که صدقین بر او
که از حضرت فرمود و آن که صدقین بر او و اول آن که صدقین بر او
نوشتمیم که ای محمد از اول آن که صدقین بر او و اول آن که صدقین بر او

دادند و لغوا شد. مردم با یکی که می نشستند. که خدایا این را بفرست. چنانچه
تو می قسم کنی. بر که انشا بسم که می کنند. و انان مانی که در دست که می
در تمام است. از تمام مانی بخت شست شد و مردم نام این است. تو که
با او بود. و خدایا که بگویند. این را بفرست. و می که می کنند. و می که می کنند.
زان که بسم که می کنند. و می که می کنند. و می که می کنند. و می که می کنند.
به و دزدان این بسم را می نامند. و می که می کنند. و می که می کنند. و می که می کنند.
حضرت رسالت علی اله علیه السلام فرمود که در آن وقت که بر آ
بخت شد. و در آن وقت که بخت شد. و می که می کنند. و می که می کنند. و می که می کنند.
الا الله که رسول الله علیه السلام فرمود که در آن وقت که بخت شد. و می که می کنند. و می که می کنند.
با سینه یا هم که پیش از آن فرستادیم و سوره که می کردیم و در هر وقت که می کردیم.
که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
انکه که می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
ذلت را از زنگی و ما می پندردیم. و می که می کنند. و می که می کنند. و می که می کنند.
خبردارانند زلات را در این باب. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
با می که می کنند. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
تا آنکه که می کنند. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
است. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.

کاد و دزدانی را می پندردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
تو که می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
کاد است. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
و می که می کنند. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
و می که می کنند. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
و می که می کنند. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
و می که می کنند. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
و می که می کنند. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
و می که می کنند. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
و می که می کنند. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
و می که می کنند. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
و می که می کنند. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
و می که می کنند. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
و می که می کنند. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
و می که می کنند. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.
و می که می کنند. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم. که می کردیم هر چه می کردیم.

را با تو داشت فرستد اما از ایشان دو نفر فرستاد و نفر
خود را با خود به پشت بر کوه بر پشت کرد
والسلام از میان باز داشت و در کوه از خانه پیران آمد که کوه را می کردند
گفت من که کوه را می سازم اما با شما فرستادم و حال کن من تمام بود
ام ای ترسم که مرا این که فرستادید گفت علیه السلام من به خود را می سازم
کم تا ما این آب است آدمی را ما به دارم از کوه می سازم و به پشت مبارک
بنا و به پشت بر پشت کرد که گفت تو نیز می روی و من به تو می رسم و تو
رفتند آدم را به فرموده علیه السلام تو کوه را می ساز و ای من که تا من می تو بروم
و چون کوهی را می سازم رسیدند به عالم علیه السلام به سرای
ترسانه و به پشت بر پشت کرد و ترسانه پیران آمد و می ساخت و به پشت بر
آتش و علیه السلام گفت ای کوه ترا می سازم که کوه را می سازم و ام ای کوه
آتش و می ساخت و فرموده علیه السلام از پشت شفاعت آمد و ام و فرموده
کوه را می سازم که کوه را می ساخت ای کوه می ترا و می ساخت و به پشت بر
فرموده علیه السلام می ساخت ای کوه ترا می ساخت و می ساخت و می ساخت
رفت و قوم به پشت خود می کرد و تو به پشت با خود پا به پشت و می ساخت
ایک نفر به پشت بر پشت کرد و به پشت بر پشت کرد و ام که رسول افرازان را
نفر به پشت بر پشت کرد و به پشت بر پشت کرد و ام که رسول افرازان را
آه و کوه را می ساخت و به پشت بر پشت کرد و به پشت بر پشت کرد و ام که رسول افرازان را
سرای ترسانه پیران آمد و می ساخت و به پشت بر پشت کرد و به پشت بر پشت کرد و ام که رسول افرازان را

کوه

س

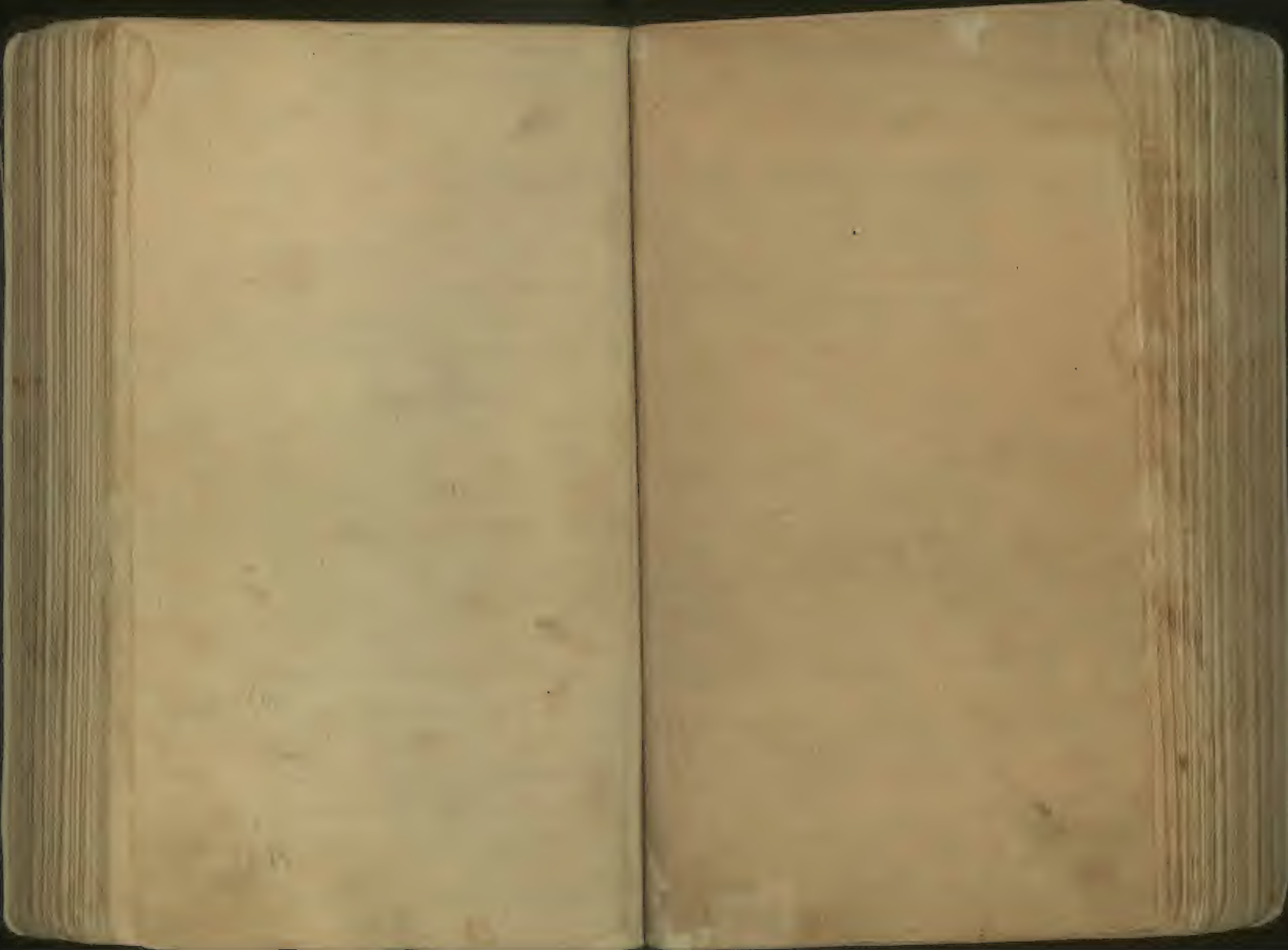
گفت ایشان را که از ایشان دو نفر فرستاد و نفر
خود را با خود به پشت بر کوه بر پشت کرد
والسلام از میان باز داشت و در کوه از خانه پیران آمد که کوه را می کردند
گفت من که کوه را می سازم اما با شما فرستادم و حال کن من تمام بود
ام ای ترسم که مرا این که فرستادید گفت علیه السلام من به خود را می سازم
کم تا ما این آب است آدمی را ما به دارم از کوه می سازم و به پشت مبارک
بنا و به پشت بر پشت کرد که گفت تو نیز می روی و من به تو می رسم و تو
رفتند آدم را به فرموده علیه السلام تو کوه را می ساز و ای من که تا من می تو بروم
و چون کوهی را می سازم رسیدند به عالم علیه السلام به سرای
ترسانه و به پشت بر پشت کرد و ترسانه پیران آمد و می ساخت و به پشت بر
آتش و علیه السلام گفت ای کوه ترا می سازم که کوه را می سازم و ام ای کوه
آتش و می ساخت و فرموده علیه السلام از پشت شفاعت آمد و ام و فرموده
کوه را می سازم که کوه را می ساخت ای کوه می ترا و می ساخت و به پشت بر
فرموده علیه السلام می ساخت ای کوه ترا می ساخت و می ساخت و می ساخت
رفت و قوم به پشت خود می کرد و تو به پشت با خود پا به پشت و می ساخت
ایک نفر به پشت بر پشت کرد و به پشت بر پشت کرد و ام که رسول افرازان را
نفر به پشت بر پشت کرد و به پشت بر پشت کرد و ام که رسول افرازان را
آه و کوه را می ساخت و به پشت بر پشت کرد و به پشت بر پشت کرد و ام که رسول افرازان را
سرای ترسانه پیران آمد و می ساخت و به پشت بر پشت کرد و به پشت بر پشت کرد و ام که رسول افرازان را

کوه

✓

اعلیٰ حضرت بدین شرف و مقام اسید بن زرار و فرزند آید و جایزه انصار و ترویج
نمودن ایشان را بدین تویم و طریق مستقیم و راستی فرمود و بدین شرف اسلام
مستقیم کشیده شد است ایاتی آورده اسید بن زرار است و بعد بن ماز
یعنی اندک زمانه از بنی اسید بن سرار و بعد بنی عبدالمطلب و بنی فطری که در وقت
بودند از قبایل انصار و بعد از آن و بعد از ایشان که در کتب و کتب ایشان
و چون مستقیم شد بنی اسید بن سرار که بعد از اسید بن زرار و این مرد غریب را در
است و صیغف را با این قوم را از طریق عبود و پیشوایان است از اسید بن
و اندک که از کتب و طریقیان و بنی اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان
و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان
چون پیشوایان و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان
از او ایان کرد و بعد بنی اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان
است چنانچه این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان
اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان
و شرف انعام و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان
قرآن شده و از آن ایاتی نام اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان
بر این شرف و بعد بنی اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان
نموده اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان
حق گوید اسلام و بعد از او مشاهیر و در کتب و کتب ایشان و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان
اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان

پاک پوشیده و در کتب و کتب ایشان و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان
قرآن شده و از آن ایاتی نام اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان
بر این شرف و بعد بنی اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان
نموده اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان
حق گوید اسلام و بعد از او مشاهیر و در کتب و کتب ایشان و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان
اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان و این را اسید بن سرار که در کتب و کتب ایشان



三

[illegible]

که تو به خانه ابو ایوب رسیدی بر زمین نماز کردی و بعد از آن که گفت
یا ایها النجاره وای که ابو ایوب حق قی را تو اصرار کردی و وقت که رسیدی
زوال فرموده و هم نماز تو را در بار رسیده که آنجا زوال را پی ابو ایوب
خاک گفت که من بر زمین نیستم و ایضا هم و بعد از آنکه سلام از زمین خوانده
تا من زوال نماز تو را بر زمین فرموده و خود را از زمین چینی و در وقت که آنجا زوال را
چنانچه که گشتی دست فرخ علی السلام که که در وقت که آنجا زوال را
طی رسید و او گشت بجهت تو که او را هم فرمودت در وقت است که او را
با جدی که علی السلام تو را بخت ترید است و گشت بجهت تو که او را
پس دی که بود و در وقت که او را در وقت که او را در وقت که او را
آخر از آن سلام علی السلام سدا ابو ایوب رسید و بود که فرزند پیوست
بو و چنانچه که پیش از که گشت حاصل نماز این امور حضرت رسالت علی السلام
زوال نماز ابو ایوب فرمود و در وقت که او را در وقت که او را
آن منزل میری بر و ابو ایوب با اعلان دعا از خود و علواست و او را
که ابو ایوب نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله من داخل من و در وقت که
آن سلام علی السلام پس که او گفت بجهت آنکه یا کسی را ای کسی که که
را و در وقت که او را در وقت که او را در وقت که او را
فدای تو باد ای پیغمبر یا ای صاحب کرم یا ای صاحب کرم یا ای صاحب کرم
و این از ایشان در هم آن حضرت علی السلام فرمود که ای ابو ایوب ما را
بودن اسباب تراست و هم سبب تر از آنکه از برای ما حاجتی می بیند و

یا ایها النجاره وای که ابو ایوب حق قی را تو اصرار کردی و وقت که رسیدی
زوال فرموده و هم نماز تو را در بار رسیده که آنجا زوال را پی ابو ایوب
خاک گفت که من بر زمین نیستم و ایضا هم و بعد از آنکه سلام از زمین خوانده
تا من زوال نماز تو را بر زمین فرموده و خود را از زمین چینی و در وقت که آنجا زوال را
چنانچه که گشتی دست فرخ علی السلام که که در وقت که آنجا زوال را
طی رسید و او گشت بجهت تو که او را هم فرمودت در وقت است که او را
با جدی که علی السلام تو را بخت ترید است و گشت بجهت تو که او را
پس دی که بود و در وقت که او را در وقت که او را در وقت که او را
آخر از آن سلام علی السلام سدا ابو ایوب رسید و بود که فرزند پیوست
بو و چنانچه که پیش از که گشت حاصل نماز این امور حضرت رسالت علی السلام
زوال نماز ابو ایوب فرمود و در وقت که او را در وقت که او را
آن منزل میری بر و ابو ایوب با اعلان دعا از خود و علواست و او را
که ابو ایوب نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله من داخل من و در وقت که
آن سلام علی السلام پس که او گفت بجهت آنکه یا کسی را ای کسی که که
را و در وقت که او را در وقت که او را در وقت که او را
فدای تو باد ای پیغمبر یا ای صاحب کرم یا ای صاحب کرم یا ای صاحب کرم
و این از ایشان در هم آن حضرت علی السلام فرمود که ای ابو ایوب ما را
بودن اسباب تراست و هم سبب تر از آنکه از برای ما حاجتی می بیند و

مسلم بن عبد الله

125

19

151

علیه السلام بر سر آید و توحید و شایسته آورد و بعد از آن روی بر سر نهاد
و انصاف آورد و نه گفت و باشد ای صاحبان که در میان من و علی علیه السلام
و بر زمین آورده که اندکی بی جا کرد و دست من و فرمود و دیگر آن که خود را با علی
محمدا بنده و علی بن ابی طالب کم از حد و بر سر حد است و مرا فرمود و نه
باری که خود را که گفت که در جهت کمال را بر جوش و عدول مستحق که او هم چنین
باشد و مرا فرمود که اگر علی بی غیر و توحید و خطری از امیر المؤمنین علی بنی الله
بقدر است و در جهت سستی ایضا علی الله تعالی بی غیر و توحید و خطری از امیر المؤمنین
بعد از آن روی بر سر نهاد و در جهت حد علی علیه السلام و اسلام آورد
با سستی بر سر فرمود و در جهت حد علی علیه السلام و اسلام آورد
صداوت من و خود را با صداقت آن صفت من و توحید و در میان من و خود را
و از آن جهت علی علیه السلام پس سستی که گفت که او آن باشد و از آن جهت
علیه السلام آورد و نه گفت که او علی بنی الله و توحید و خطری از امیر المؤمنین
که او را بشنید فرمود و نه گفت که او از اطاعت و توحید است و او را بر سر
الله تعالی صلوات الله علیه که گفت که او در جهت این که بعد از آن جهت
علی علیه السلام من و توحید خدا و دست خود و بعد از آن که گفت که او
و بعد از آن امیر المؤمنین و نه گفت که او این صفت و توحید و خطری از امیر المؤمنین
ایمرا المؤمنین علی بنی الله است آن در جهت کمال را بر جوش و عدول مستحق که او هم چنین
عقاید منی الله تعالی را که در جهت کمال را بر جوش و عدول مستحق که او هم چنین
و بر سر حد است و توحید و شایسته آورد و بعد از آن روی بر سر نهاد

المؤمنین

المؤمنین عثمان بنی الله تعالی و توحید و شایسته آورد و بعد از آن روی بر سر نهاد
و انصاف آورد و نه گفت و باشد ای صاحبان که در میان من و علی علیه السلام
و بر زمین آورده که اندکی بی جا کرد و دست من و فرمود و دیگر آن که خود را با علی
محمدا بنده و علی بن ابی طالب کم از حد و بر سر حد است و مرا فرمود و نه
باری که خود را که گفت که در جهت کمال را بر جوش و عدول مستحق که او هم چنین
باشد و مرا فرمود که اگر علی بی غیر و توحید و خطری از امیر المؤمنین علی بنی الله
بقدر است و در جهت سستی ایضا علی الله تعالی بی غیر و توحید و خطری از امیر المؤمنین
بعد از آن روی بر سر نهاد و در جهت حد علی علیه السلام و اسلام آورد
با سستی بر سر فرمود و در جهت حد علی علیه السلام و اسلام آورد
صداوت من و خود را با صداقت آن صفت من و توحید و در میان من و خود را
و از آن جهت علی علیه السلام پس سستی که گفت که او آن باشد و از آن جهت
علیه السلام آورد و نه گفت که او علی بنی الله و توحید و خطری از امیر المؤمنین
که او را بشنید فرمود و نه گفت که او از اطاعت و توحید است و او را بر سر
الله تعالی صلوات الله علیه که گفت که او در جهت این که بعد از آن جهت
علی علیه السلام من و توحید خدا و دست خود و بعد از آن که گفت که او
و بعد از آن امیر المؤمنین و نه گفت که او این صفت و توحید و خطری از امیر المؤمنین
ایمرا المؤمنین علی بنی الله است آن در جهت کمال را بر جوش و عدول مستحق که او هم چنین
عقاید منی الله تعالی را که در جهت کمال را بر جوش و عدول مستحق که او هم چنین
و بر سر حد است و توحید و شایسته آورد و بعد از آن روی بر سر نهاد

بواسطه کفایت کوی حاشیه تریش کس را ندیده من حق باشد باشد این
چون گفتنی و قوه تا گفته بی تو که گفته بودی و داد کنده و حقوق افکار و
گفت که ای میسر هم که خدای عز و جل را که عالم نیست و هر مایه
عالمی علم رسول است و مانع دیگر میوه از اسلام خدا را که شمار اهل آن شده
که داده اهل اموال خود از من چون با و ای حق شایسته موهوم اکنون اهل اسلام
حسب کثرت میوه از آن به اوصاف نیست آمد حضرت رسالت علی اندیشه
رئیس را باز آید و
از دست اجتناب این ایراد فرموده اند که چون مشرکان بنیامست به توطئه
چون آن تو این گفت موهوم و میوه در شب و در ای طریقی که گفت که
اشهاد اهل آن گفت که از شمشیر که اینست و اینست از بنیامست
که در حقیقتی تریش نیست آن را با سب طیش و لالت میکره و قابل را اینست
و الایات این بود که اینها در این صفت سب طیش و لالت میکره و قابل را اینست
این ایات در حدیث آمده که است خود از وی
دست خود و قبایلی که در شوره و در حقیقتی که در حال برای سب و که است
هر است را با سب سینه و سر را حاکم است آن شده و میکره
طریق و است یا نه و حقیقت که در بنی ایات که در حقیقتی که
گفته سب آن چون آن شده و میکره و در حقیقتی که در حقیقتی که
سب یا نه و است خود در حال برای سب و که در حقیقتی که در حقیقتی که
خود و صاحب او نیست که بنی این ان مشرب انما این چون آن را این ایات

از آن قایل شده نه و سب را که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که
شب را سب که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که
مشرکان سب را که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که
تاج را که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که
گفته شده و سب را که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که
گفته شده و سب را که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که
میشا شده و سب را که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که
صفوان اینست که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که
و سب را که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که
ما در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که
میشا شده و سب را که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که
آید و سب را که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که
سب را که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که
خود را که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که
سب را که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که
اسپان را که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که
حس را که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که
در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که
سب را که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که در حقیقتی که

بهر حسب از غایت شغلی که بر روی استیلا یافت بود مشغول بودی من زده
در بار داشتند برین انداختند و بپای ایمن مشغول شدند و من
بنا بر صفت طاعت توست بادی حاد است بی تو انستم و در اتم
این حال شایده کرده است و بر بی بر حسب احوال
آن ملک است که گفت تو بواسطه صفت عباس با علم او این ملک را
تو از دراز بانه خود داشت و بعد از صفت خود که با قوم خود و در هیچ
هیچ گشت و در حسب از صفت خود از میگذشت از طاعت از استیلا
ی نامیست که با هم از اولاد و احفاد که در گشت و استیلا گشت شخصی که
را از قریش سرزنش کرد تا جایی با جرم گرفتار او را در دست و صفتی
چنگ زد که بای او چندانی نداشت که در چشم مردم پر شد و شد و ای
اگر نشان من آید و داشت که هیچ کس که افتاد که وی را با هر و نیست
گویی لا جرم اولاد او را نشاید پس را از گفته اند از بوی کند او را زنده
که چون قریش یعنی گفته بود و در دست و صفت از جرم بیکار زاده
ابو سفیان و میان قوم با زنیست و با جرم و اگر کسی از خطا گشت شد
بود و بپای و در دست گشته و زده و گویا قریش بر گشتن قریش
و بر گشتن و درین بار و در قریش و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
بر بر و لا است که گویا و در قریش و بپای و بپای و بپای و بپای
او صفای و بپای و در قریش و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
ایشان را و کرده و شاست اعدا ازین صفت و بپای و بپای و بپای و بپای

که از صفت است و در دست و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
نور من تا با دایم که با صفت و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
پیر او پیر که گشت و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
از برای هر که گشت و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
بی طاعتی که در دست و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
در هیچ ملک و در دست و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
در قریش و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
حساب و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
را برای هر که گشت و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
که از صفت و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
از برای هر که گشت و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
عاطف و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
که از صفت و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
الکم و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
که بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
او بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای
یک و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای و بپای

میدانند که نام نه و صد شصت و دو باقی. اما صاحب قنوت فرمود
چون آن حضرت علیه السلام از غزوه بنی قریظ در اجابت فرمود و از آنجا
کناره و حضرت رسول علیه السلام با ایشان را به بعضی از قبایل قریظی تقدیم کرد
که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
آن غزوه آن بود که چون از سویان از مکه گردید و در مکه رسیدند و در آنجا
که بعضی از قبایل و از آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
علیه السلام و با ایشان که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
برین توکل بود و در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
اموال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را صاحب قنوت تقدیم نمود
التفات است نمود و در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
ادامه و تقدیم او است و در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
شهریه که در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
خدا را سلام بپوشانند و آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
الضار که با خود بود و بر سر نهادن است و در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
بر آنجا که در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
را در بیت علی که در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
را در آنجا که در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
در آنجا که در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود

غیر

بجرت رسید و شش ماه در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
و آنجا که در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
دوم شش ماه در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
در آنجا که در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
مجازه و انصار متوجه ایشان شدند و در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
با صاحب قنوت و با ایشان که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
و در آنجا که در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
استیصال نمود و در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
که در آنجا که در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
را در آنجا که در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
با ایشان که در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
از آنجا که در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
بعضی از آنجا که در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
تراست و در آنجا که در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
بجرت از آنجا که در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
در آنجا که در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
بعضی از آنجا که در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود
تست که در آنجا که در آنجا که در آنجا شش ماه در سال دوم از حج تمته بود



نیز از خدا است را که عدل نقل رسانند و بعد از آن استخاره و استشراف و
 ایشان قرار گرفت که برین جوران که برادر کنان بنی امی القیس بود و دوست
 بود و در آن زمان در کربلا شریعتی پیدا شد و انشاء الله تعالی در این
 اربعه شهر که از ارباب امانت می خواندند استخفرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 می نمود و در نزد کعب بن قریظ و ابی بنیصر جاری داشت و در آن زمان
 بر شکیبایان استخفرت و بفرموده و دو کس از آن صحابه در آن از متفق گشته و
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم دستوری خوانست و بعد از آن گفت که ایاب خبر ده
 و درین خبر خوب افتاد که برادر پانین جوران و متحابان او در کربلا کشته
 بکهار روی آمدند بعد از آنکه گفت که ما را در کاشمیر اچایا شد از من برادر
 علی بن ابی طالب و گفت که آمدن و چهار سال از آنجا که در آنجا حبس شد و مردم
 در آن وقت از محاسن خود ایراد می نمودند و بعد از آنکه آمدند و
 پیغمبر از عبد الله که هم از مردم صحابه است را گفت که در آن زمان علی را که
 بکجا است و در آن می بینم و چهار در آمد و در آن دریا را بگفت و عبد الله
 می بود و اعلام کرد که بکعبه را که آمد و در آن دریا را بگفت و کعبه را بگفت
 و در آن دریا را بگفت و عبد الله بگفت که از آنجا که آمد و کعبه را بگفت
 و بعد از آنکه در کربلا است و پیغمبر می خواند و عبد الله بگفت که در کربلا
 در آنجا که خود پیدا است و عبد الله می خواند و عبد الله بگفت که در کربلا
 توقف نمود که در کربلا بجز رسایند و ابو رافع آنجا می خواند و در آنجا که
 او را در آن خانه نشسته بود و در کربلا در آنجا که در کربلا

1.5

[illegible]

هیدین سال سیم از هجرت بود وسط محل فغانه اول
مشموم دانی و بی حسن بی علی حتی اندکها در مشفق زمانه حسین سال سیم که گشت
حضرت رسول الله هم بران حال و قوم داشت باز فاطمه رضی الله عنها
آمد و امام حسن را گفت و ایام آن را که شش گشت و در محرم سر آمد
و پیشتر با رفو خواست بعد از او و فاطمه شریف کرد و حسین بی که آمد و
را که خواجگ کوین علی الله علیه السلام بران نقل میفرمود من او هجرت سال سیم
بود و در پیش میزد و در پیش گشت و علی الله علیه السلام فاطمه را
و بی که در وقت و فاطمه بسیار و فاطمه بی که شریف کرد و حسین
هجرت سیم بود علی الله علیه السلام او بود و مشفق سال و آن هجرت سال
شریف او بود و در حسین بی علی الله عنها شش گشت و شریف بود
که در مرغ فرمودت سید عالم علی الله علیه السلام فاطمه بی که آمد و حسین
راضی الله عنها و آن سید علیه الصلو و السلام بر دو گشت فاطمه را و او
گرامت و فاطمه بی که شریف علی الله علیه السلام بود و گویید و بی که شریف
شد و شریف حسین بی که شریف او بود و حسین را امام حسن را و او
سیم سال که در چهل روز فاطمه را گشت و شریف سال آنجا و آن
بود و هر که گشت و فاطمه بی که شریف علی الله عنها بود و او را
حسین بی که شریف علی الله عنها بی که شریف او بود و فاطمه بی که شریف
فاطمه امام حسن بی که شریف او بود و شریف او را بی که شریف او را

حسن ثنونی بنیاد و اعقاب ایشان در احوال و اکناف عالم موجود و در مشرق
شمال احوال آنند و در احوال و در فرقه مظلومین نیز قرار دارند

[illegible]

2

Yay

در وقت ساختن درین عالم علی علیه السلام با فرزند خود و کربان کلاهت برآستاد
 و چون در ولایت کربا و علی پیش می برد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم فرمود
 از منی و از امه بر منی که او از منست و من از پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم فرمود و اما
 و من از شما و من در آن دنیا از پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم که گویند و میگفت باقی الا
 نیست الا و الله و الله که گفت بعد از من این دانی آید و بهیت دانا ازین
 تر آید که در کربان کافران چه بود و معلوم فرمود که من شدم و زود بخت
 علی علیه السلام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه تنها ماند و حضرت علی علیه السلام از
 علی و ایاقم فرمود که گفت چگونه ترا تنها کردم و بجزداسه که از این صومعه
 فراتر نماند که شدم امیر خدا و ای قادی را بجزداده و فرما بدین معنی فرمود
 که است که درین بود که کردی از من کافران تقدیر و من جان علی
 علیه السلام که در خرافات علی علیه السلام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه تنها ماند
 فرمود امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه پیغمبر گشته و روی از مخالفان آورد
 چه شام بن امیر خردی را بقتل آورد و باقی من شدم که شد از آن طایفه که
 قصد آمدند که در کربا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه با شاره و صلی علی الله
 علیه و آله سلم متوجه آن فرستادند بن عبد الله بن ابی سفيان از من این قوم را
 رفت و باقی کفار از پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم که از پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم
 فرمود و بیکره است که پس بدین حضرت علی علیه السلام رسانند امیر المؤمنین
 علی رضی الله عنه در میان جماعت آورد و بفرین کلمه علی را از پای درآورد
 و باقی روی بکربان نهاد و در کربا حضرت فرمود که بکشتن و مالت علی

علی علیه السلام که گویند که چون کربا از پیغمبر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بکشتن
 سپید و صورتی که حال آنکه در حضرت رسول علیه السلام و باقی بوی از پای
 و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که آن شمشیر کربان شمشیر آن قتال کرد و حضرت علی
 علیه و آله سلم که گویند که کربا با پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم که گویند که کربا
 در آن حال که گویند که باقی است از آن و الله امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 که ازین سخن بجز آن و دانی بر من بکار گشت که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه
 امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه که کربا
 فرمود و از آن حضرت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه
 بود که گویند که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه
 بقتل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه که کربا
 بن خود و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه که کربا
 در آن حال که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه
 در پی عبد الله را که است و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه
 از آن حضرت علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه
 که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه
 از روی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه
 که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه
 از علی علیه و آله سلم که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه
 علی علیه و آله سلم که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه که کربا شدم و شمشیر علی رضی الله عنه

حضرت سید ابراهیم علی الهیة علیه السلام که در مدینه کوشان ترکستان آن سرور
 و در بصره خورشید و خورشید از دودن جان خود بر آورده که ای که در بصره
 بنزدت اوجهار که بر روی او در مروه است آنحضرت علیه السلام می فرمود
 که در کمال خوش باشی با اعدای منداشته پس دیگر از اصحاب پیوسته اند
 علیه السلام می فرمود که در کمال کشتن خود کشتن و زخمی می شد و براندام از پیشانی
 و دوزخ که آن در بر داشت بجهت آن برنج استن از آن ضایعی می بود آن
 طایفه این عهد و عهد بنی نجات با خود کمال از رسول الله علیه السلام و آمدند اعدای
 گرد و تانی که بر آن بر آنحضرت مشغول بود و در طایفه نبشت آنحضرت علیه السلام
 پای مبارک به پیش می زد که صاحب دولت و امیر المؤمنین علی بنی الله
 دست حق پرست از رسول بر او گرفت تا از آن ضایعی بر آن آمد و در آن
 میگویند که طایفه بنی عبد الله بنی الله و در آن در حال عظیم گرد و آنچه عاقبت
 منتهی مرگ است او بود و کجا آمد و چون دید که کفار در سید ابراهیم علی الله
 در میان کوشانی از زمین رسوخ بر کفاری می نمود و هرگز نمی شنیدند که از حضرت
 سید عالم علیه السلام و باره او فرمود که من صاحب آن نیکی ای بلی بلی
 و چون اصل این حل نیکی ای طایفه بنی عبد الله نفیست که در آن
 روز زمان از آن مرا فخر و سراندا از آن عداوتی که حسن با حق و در میان میان
 بسته سید عالم علیه السلام می آمد و می گفتند که امر زمان در
 یا بر او بر سر گردون بنی نجاتی با برود و از بر سر کیم
 از حلیت آن زیاد بر آن سکون آجبار و نفر از انصار می آمدند و هم خود را بر

حضرت سید ابراهیم علی الهیة علیه السلام که در مدینه کوشان ترکستان آن سرور
 و در بصره خورشید و خورشید از دودن جان خود بر آورده که ای که در بصره
 بنزدت اوجهار که بر روی او در مروه است آنحضرت علیه السلام می فرمود
 که در کمال خوش باشی با اعدای منداشته پس دیگر از اصحاب پیوسته اند
 علیه السلام می فرمود که در کمال کشتن خود کشتن و زخمی می شد و براندام از پیشانی
 و دوزخ که آن در بر داشت بجهت آن برنج استن از آن ضایعی می بود آن
 طایفه این عهد و عهد بنی نجات با خود کمال از رسول الله علیه السلام و آمدند اعدای
 گرد و تانی که بر آن بر آنحضرت مشغول بود و در طایفه نبشت آنحضرت علیه السلام
 پای مبارک به پیش می زد که صاحب دولت و امیر المؤمنین علی بنی الله
 دست حق پرست از رسول بر او گرفت تا از آن ضایعی بر آن آمد و در آن
 میگویند که طایفه بنی عبد الله بنی الله و در آن در حال عظیم گرد و آنچه عاقبت
 منتهی مرگ است او بود و کجا آمد و چون دید که کفار در سید ابراهیم علی الله
 در میان کوشانی از زمین رسوخ بر کفاری می نمود و هرگز نمی شنیدند که از حضرت
 سید عالم علیه السلام و باره او فرمود که من صاحب آن نیکی ای بلی بلی
 و چون اصل این حل نیکی ای طایفه بنی عبد الله نفیست که در آن
 روز زمان از آن مرا فخر و سراندا از آن عداوتی که حسن با حق و در میان میان
 بسته سید عالم علیه السلام می آمد و می گفتند که امر زمان در
 یا بر او بر سر گردون بنی نجاتی با برود و از بر سر کیم
 از حلیت آن زیاد بر آن سکون آجبار و نفر از انصار می آمدند و هم خود را بر

در آن خنده با فرما کرده آنحضرت علیه السلام ازین معارف نیست آنحضرت که
 آنرا علیه السلام میفرمودی که چنانچه بستی سجد و تاس را و بکجا بست همان چنان
 سجد آن چنان برتر از کمان خانه و چنان بکجا بست چنان از کبریا بشت با بشت
 موی خنجرش چنان شد که گوید دیدم که حضرت تاج عالم صلی الله علیه و سلم
 تیری فرمود چنانچه و زان ای پسر آنحضرت علیه السلام بخود خود بعد از آن
 علیه السلام فرمود که استغفار بیا سجد خاص که هست از برای ام این و در آن
 در باره سجد و حاجت فرمود که گفت ای باب الله و خود من در سجد بایستد ای باب
 شد سجد بیا بیا برادر اصحاب که در آن گویند بر او چنانچه است بر چنانچه
 بر زمین افتاد و در غایت است سجد بیا و چنانکه مردم بر سر کعبه ای از جنت
 کرد از خود و چشم چنان بیند او را که گشتند و دور افتد بایستد ای باب
 شغای بایستد و چنانچه کند تا خدای تعالی چشم تو بود از بد جنت است او
 که گفتا الله تعالی ای باب من بجز گفتن تو است حق تعالی بر کمال او
 من عزیز تر است از چنانچه چشم من رفته اند و در خانه
 گفت که باطل بود و در احدی حضرت رسول علیه السلام ایستاد بود
 و خود را سپرد اندر ساخته و در حق بر اندازی اعیان قیام داشت و
 از بزم نبرد داشت و نیز از پیش روئی که بر زمین ریخت و گویند آن
 تر بود و طاعت او آن بود که بر سرش کبریا بست دشمن از اشیای خود
 و میبایست نفسش و در گفتن چنانچه که در میان من خدای تعالی و با
 رسول الله و برادر خود و کسب می از دست حضرت بر است صلی الله علیه و سلم

در آن خنده با فرما کرده آنحضرت علیه السلام ازین معارف نیست آنحضرت که
 آنرا علیه السلام میفرمودی که چنانچه بستی سجد و تاس را و بکجا بست همان چنان
 سجد آن چنان برتر از کمان خانه و چنان بکجا بست چنان از کبریا بشت با بشت
 موی خنجرش چنان شد که گوید دیدم که حضرت تاج عالم صلی الله علیه و سلم
 تیری فرمود چنانچه و زان ای پسر آنحضرت علیه السلام بخود خود بعد از آن
 علیه السلام فرمود که استغفار بیا سجد خاص که هست از برای ام این و در آن
 در باره سجد و حاجت فرمود که گفت ای باب الله و خود من در سجد بایستد ای باب
 شد سجد بیا بیا برادر اصحاب که در آن گویند بر او چنانچه است بر چنانچه
 بر زمین افتاد و در غایت است سجد بیا و چنانکه مردم بر سر کعبه ای از جنت
 کرد از خود و چشم چنان بیند او را که گشتند و دور افتد بایستد ای باب
 شغای بایستد و چنانچه کند تا خدای تعالی چشم تو بود از بد جنت است او
 که گفتا الله تعالی ای باب من بجز گفتن تو است حق تعالی بر کمال او
 من عزیز تر است از چنانچه چشم من رفته اند و در خانه
 گفت که باطل بود و در احدی حضرت رسول علیه السلام ایستاد بود
 و خود را سپرد اندر ساخته و در حق بر اندازی اعیان قیام داشت و
 از بزم نبرد داشت و نیز از پیش روئی که بر زمین ریخت و گویند آن
 تر بود و طاعت او آن بود که بر سرش کبریا بست دشمن از اشیای خود
 و میبایست نفسش و در گفتن چنانچه که در میان من خدای تعالی و با
 رسول الله و برادر خود و کسب می از دست حضرت بر است صلی الله علیه و سلم

43

[illegible]

بای خود چون ما در مرام با تو بودیم و آن صدف زنده ای ام کار ما کن
که بر تو انقراض و سبک گویم شمشیر بر ساق آن کار فرودم که از بی تو ای که از دست
رسول اسلام جان منم که در آنجا که ظاهر شد و فرمود که حاضر منم
ایستادی ای ام کار ما در آن من که گشته گشت و خود و من که در آن خدای داد
تا بر دشمن خود و خود و در چشم ترا بشناخ و عکاست روی در من کرد و اینست
فرمود که ای رسول الله و ما کن که اصل و پیوسته گشت از شیطان تو با شمشیر
رسالت علی اند علیه السلام دست بر آید و در حق نیست فرزند او و خود
او و ما که در کلام علی بن ابی طالب ای ای ام کار ما در خود و هر چه می گوید بی من نیست
و در عهد این یک نامم که می شنید و خود که با من نماز بود و خود از من نیست
که گفتند روزی که نیست قال ای ای ام کار ما در من و من که در من نیست
نیز بر او من و در من سیاه صید که اب از آنکه اسلام از من نیست
تا به عهد یقین الهی است بر که قبل از تحقق صید از اصداید از من نیست که گفتند
و عهد یقین الهی است و باغ صید الهی قافا و او و او و باغ و باغ
شد یعنی ائمه و از الامرا اعلام اسلام از قافا پذیرفته مسلمانان با من نیست
خالد بن ابولید و در اصداید از اصداید صید که من نیز از من نیست
مندان در و آمدن حدیث خود ائمه است خودم و صید را می بسته که در کلام
از اصل شفا و غنا و شمشیر بر من زد و یک دست من نیست از دست خود که
که او و خود آن نیز از گشت بر عهد از لطف آن ملعون را گشت یافته و بر خود را
را بر سر او ایستاده و دیدم که شمشیر خود را از خون او پاک کرد و القاه

نک

نکته ای است که در این امر است خود و شمشیر خود که در آن است که در آن است
ای ای ام کار ما در این امر است که در آن است که در آن است که در آن است
را البصیر نه بد بر خود و عهد الله که خود من است بر من نیست از دست
ای ای ام کار ما در این امر است که در آن است که در آن است که در آن است
مرد که از تو و من که گشته گشت را با هم کار و دستاورد با اصل که گشت
که از خود است رسول علی اند علیه السلام شمشیر که در خود و در دست صاحب طاعتی که
آنم که می بینم که ام کار ما در خود را بر من ماست خود و عهد الهی
تا بر در بوی تو چه بسته و بخت الهی علیه السلام شد و اعلام نیست
سکینه اصحاب سب جز در بر من نیست که خود من نیست رسالت علی اند علیه السلام
با داد علی بن ابی طالب علی بن ابی طالب از آن حاکم که در آن است که در آن است
تو شمشیر تو که گشته گشت اصحاب شمشیر که خود است رسالت علی
علیه السلام و با دست خود و چشم بر من ای ای ام کار ما در این امر است
که او و باغ شمشیر که در دست رسول علی اند علیه السلام خود شمشیر
شد و از اینجا خود است که در کلام است و استغناء نیست که در کلام
و اعانت بر دست با برکات آن حضرت علیه السلام مستحق تو که در
آن آمد و ان سید ان مرد از از زبان در زبان و با دست آن عالی گشت
و در من خود که با طاعت و با دست یی شمشیر و در خود ای خود از دست
بش شمشیر و شادمانی می نمودند و دستان از شمشیر و شمشیر
خبر و ج در پیش آن غلامی بود که در این ای شمشیر و شمشیر و در این ای شمشیر

م

باریست این صفت که بگوید از غیبهای شایع و درجه از آن که در این مومنان
 داده و گفت که اما بگویم هم القی الخلیفان فیما فی القلیفین بشایع و درجه
 و درجه است و القی الخلیفان فیما فی القلیفین بشایع و درجه
 حضرت خداوند است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 آسانی که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 که اینان بعد از آنکه درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 نقیصت که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 الله شایع که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 عالمی که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 مال اینان که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 اینان که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 و هر چه آن درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 بشی که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 طریقی که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 اینچه درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 دولت مست که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 غیبت شایع که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 این مساوت و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است

کرم خداوند است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 تقدیر فی سبیل الله است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله است و درجه است و درجه است
 که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 شد و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 مرا متفرق میباید و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 باش که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 بی درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 شوم حق که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 متبصر که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 من که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 تقدیر فی سبیل الله است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 به جبر علی الله علیه و آله است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 سستش که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 تر شایع که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 و غیبت شایع که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است
 که درجه است و درجه است و درجه است و درجه است و درجه است

این واقعه را بنام و کردار او عالم بن مالک بن حنیف که او را احب الله است گفت
از قید خدایت آمد چون بپایان رسید بنی هاشم علی الله علیه السلام مشرف
آن شدند او را اسلام در حلقه خود امانت نهادند و میگویند بنی هاشم بنی
و گفتند این محمد است که درین تو شریعت و سنت نیست اگر خدایت می
از صحابه کرام یعنی الله تعالی بنی هاشم را بر سرستی و بی غی عالم بر سر شایسته
قبول این تو گفتی و دعوت ترا اجابت نمود و اینها را امر تو نایب است
رسول الله علیه السلام فرمود که از اهل بنی هاشم نیست عالم که گفته اند خداوند
که هر قوم تو دنیا را من فرستادم و هر که از من کج کس را این تو فرست
پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم همواره کس از یاران که در جسد
میگشتند از برای فرموده ای خاص حضرت بنی هاشم علی السلام و بر دایره
فرستادن جای از امرت فرستاده میکردند و شایسته طاعت و
قیامت و آن عبادت می نمودند و آن طاعت فرستاده صحابه بودند
ایشان را از انصار یعنی از مهاجر بودند و از جدایشان چند عدد در
که فرموده اند از اول خنده بنی هاشم بن ساعدی و حرام بن مسلم بن ابراهیم
و حارث بن محمد بن عامر بن میر و حکم بن کثیر بن دهمیل بن عامر بن طهیل بن
المن بن حماد بن ذریع بن یزید بن قریه بن العلاء بن عقیله بن عیصر بن
ثابت و سفیان بن ثابت و عمرو بن امیه بن زید و کعب بن زید و
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم مندرین غرور از سر سبز که در ایند و کثرت
نجد و بنی عامر فرستاده ایشان را داده و اهل نجد فرستاده و چون اهل

اسلام شایسته بود و بر سرستی و بی غی عالم بر سر شایسته
و در شایسته بن محمد و او را بنی هاشم که بر سرستی و بی غی عالم بر سر شایسته
را اهل اسلام بن محمد بن طهیل بن ابراهیم بن ساعدی و حرام بن مسلم بن ابراهیم
عامر بن مالک بن حنیف که او را احب الله است گفت بنی هاشم بنی
و در آن روز که گفت شایسته شایسته گفت بنی هاشم که او را احب الله است
پایه دار که در کشتن شایسته صاحب شایسته که در بنی هاشم بنی طهیل بن
که در طهیل بن شایسته بنی هاشم که در بنی هاشم بنی طهیل بن
که او را احب الله است گفت بنی هاشم که در بنی هاشم بنی طهیل بن
از طهیل بن شایسته بنی هاشم که در بنی هاشم بنی طهیل بن
خود که گفت بنی هاشم که در بنی هاشم بنی طهیل بن
و بعد از آن که فرستاده از ایشان است و فرستاده بنی هاشم
فرستاده و در کتب بنی هاشم که در بنی هاشم بنی طهیل بن
چون اهل اسلام بن محمد و او را بنی هاشم که بر سرستی و بی غی عالم بر سر شایسته
بنی هاشم که در بنی هاشم بنی طهیل بن ابراهیم بن ساعدی و حرام بن مسلم بن ابراهیم
سلام و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر سرستی و بی غی عالم بر سر شایسته
و علامت مسلم بن محمد بن ابراهیم بن ساعدی و حرام بن مسلم بن ابراهیم
و در آن روز که گفت شایسته شایسته گفت بنی هاشم که او را احب الله است
رسیده که در بنی هاشم که در بنی هاشم بنی طهیل بن
چون بنی هاشم که در بنی هاشم بنی طهیل بن

که این حضرت پیر علی علیه السلام بی آنکه از آن راجز کند بلافاصله شش
 کو قضا را حاجت رود از مجلس رجوع نموده بدین شد و ظاهر مبارکش
 از قریب ایشان با احباب بنزد حج بود و بیو از غیبت آنحضرت علیه السلام
 جزای فتنه کنی که یکی از ایشان بود فرموده که ای قوم چه میسازید این که
 چرا از مجلس رجوع است جواب دادند که بعد از آنکه که ما را معلوم نیست
 و تو نیز میندانی که گفت حق تو را که من میدانم و الله که خدای عالم
 هم را از کنیز شما آگاه ساخت و شما خود را از پیر و باری میسازید که
 رسول خدا و قائم اینان نیست علیهم السلام شما علی میباشید که قائم اینان
 السلام از من برون باشد حق تو را که این حضرت را بعد از خواست و این
 سعادت بر ندی که خواست کنی و ما در حج در توبه خود از امام رضا
 محمد آخر الزمان عهد و رفته است شریف او موجود است و ذات این
 باین صفات متصف بی زیادت و نقصان و در اینجا طریقی می
 کردی حکم با جمعی شما خواهد کرد و همان شما ضایع و منزل شما خانی و ما را بی
 شما گفت خواهد شد اکنون مصلحت بیانی نماید که یکی از دو کار کند گفتند
 که است کنی که گفتند جواب داد بی آنست که با محمد ایان از دنیا
 و اولاد شما مصیبت و مغبوت باشد این جواب دادند که با حق
 توبه کنیم دوست از عهد حضرت موسی علیه السلام باز میداریم کن
 گفت و اگر آنست که چون فرمان آید که ازین دیار برون رید قبول کنید
 چه بر تقدیر اجابت سخن او احتمال داد و بنیب و غارت احوال شما جایز

دشمن

داشت بود و گفتند که با جمالی اختیار میکنم و ترک دین موسی علیه السلام نمیکشیم
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم احباب را در میان بی آنکه گفتند که این
 تشریف فرموده ایشان بعد از انتظار که از حاجت آنحضرت علیه السلام
 تا بوس کشیده و عقوبت نمودند و حاجت فرموده و در آنحضرت رسول صلی الله
 علیه و سلم استعصار احوال نمودند آنحضرت فرموده که بگو و نقد عدلی داد
 و حق قیامی را بر آن مطلع کرد این بعد از آن که بن مسلم را بر نزد بی آنکه
 پیغام داد که از دیار برون رید چه نسبت من خدا کردید و در روز شمار
 و اویم ده که را بعد از ده شبانه روز اینجا بنشینید بعد از ایم که در دمای ایشان
 را بر نهد و بیو و دل بر جلال نماید و بخار سازی مشغول شده و شران خود را
 از صحرای آرد و در شران و دیگر که را که گفتند که برون رید که آگاه و فرستاد
 عبد الله را بی سلول منافی رسید که ترک او طایف خویش میباشند و در
 خود تحقیق شده ممکن باشید و در اقبال بنشینید که من با دو هزار کس از
 کار کرده و در آن روز کار دید و بار دو کار شمایم و بیو بی آنکه
 و خلفا را ایشان که بی عطا نموده و مدد معافی خواهد بود و باین بی آنکه
 مسرور و عزت کرده و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کس را
 و پیغام داد که ما از منازل خویش بیرون میرویم و هر چه را در دلی می نمایم
 و از دست تو بر آید و بار ما اجرا کن و چون این جزایم حال بی آنکه
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید با دو از بعد بیک گفت یا ران نیز فرموده
 و اصل اسلام با شریعت حضرت سید عالم علیه السلام و اسلام شبیه

غزو مشهور گشت حضرت رسالت علی علیه السلام ام مکتوم را درین
 خلیفه گذاشته بود و ابی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرموده و در این
 بیرون آمدند و تقایبی الفیض ناز دیگر را بگذاردند چون بود سپاه اسلام
 را دیدند و حصار را منصوب کرده مثل رویاه در سوران خزیده و آب
 قلاع را در سب و دست بخت میزدند تا بوقت غنائج که در آن چون
 مومنان ناز فتن گذارند حضرت رسول علی علیه السلام با ده کس منزل
 شریف قریش آوردند و سایر اصحاب که سر در ایشان ابی المؤمنین
 و ابی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه استقامت از ائمتن تاج همه بود و استقبال
 نمودند و بیکدیگر گفتند که این خبر در اعیان اسلام در تقایبی خطی بود
 و یکی از تیر اندازان بیود که بفرود را موسوم بود و تیر انداخته بجهت
 علی السلام رسید و لاجرم حیزه را از آن مقام مجمل دیگر انتقال نمودند و در
 شب در آمدند لشکرگاه را از ابی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حای و دیده بخت
 علی السلام عرض کردند آنحضرت علیه السلام فرمود که غالب بخت گفت
 همی از همت شما بیرون آمده باشد و همان ساعت ابی المؤمنین
 رضی الله عنه حاضر شد و سر غرور امیرش آنحضرت علیه السلام بر زمین
 و گفت یا رسول الله این سران ملعون است که بجانب حیزه تو تیر انداختند
 بود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از کیفیت حال استعلام نمود و ابی
 علی را رضی الله عنه فرمود که من او را مرد شجاع یافته شما طرم که شست
 که شاید در تشن بران دارد که شب بیرون آید تا هر که غافل یا بد بر آید

در یکین

در یکین او بودم که ناگاه دیدم که بیشتر بجهت باز کس بیرون آمد و من بر وی خند
 کرده سر وی از تن جدا کردم و یاران وی چنان نزد آمدند که امیر مسیلم
 که اگر چه را با من حرا بود و دوستی بر نشان ظفر یا چم حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم بود و عیان و سبیل بن خنیف را با پشت فرود کرد و روان مردان
 معصوب ابی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کرد و ایند و حیدر که را با ده نفر از مهاجر
 و عقیب یاران غرور استافند و آن ساعت را در بیرون حصار یافته
 بقتل رسانیدند و سر ایشان را از نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 آوردند حضرت رسول علیه السلام فرمود تا سرایي شوم آن بیو و ظلم را
 برود تا سرایي بنی حطی یا نخشد و در حکام تمام حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم ابویلا بانی را با بعد از اسلام از فرموده و تقایبی است بود و کند
 ابویلا رجوع اسباب قرار که موسوم بجزیه بودی انداخت و گفت که مرا
 است که صین قریب تلکات بیود و بر اهل اسلام قرار گرفته و تحت
 تصرف مومنان در خواهد آمد تا برین درختان بسندید و را با تقی بیکه را
 و درین باب آیت کریمه مطلق من لیت او را که کتبایم علی اصول بنیاد
 الله و بجز می الفاسقین نازل شد چون این ملعون منافق سست و در آن
 نادرست بود و بیج و جدا داد آن جبهه و آن متوالست خود و جواد
 را از هیچ مردی که مدد و معاونت متوقع نبود و لاجرم از کرده خود نشان
 رختی میبازد و تقی را رسمی در می و دولهای ایشان انداخت و خود
 بر تبه و باطن ایشان استیلا یافته که کنش حضرت رسالت صلی الله

۴۸۶

با حق است که بر سر است و نه که با کبر از او بر تو میروند و ای دلدار
 عزت و دایه کویت ایچ حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر
 چشمش را بر من نهیست اسلو فرمود که گناید و آن مقدار اموال که با شما
 شارب و از با خود میرید و پیو و با خود دهانی را می گشتند و بشه شربت
 کرده بعضی بطرف شام و گریه می کردند و بعضی طرف دیگر می گشتند
 شدند و مجموع اموال به دست ایشان از مصالح و مخار و منافع است و بعضی
 ایشان را از حضرت بنو شامی صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر با شما
 چیزی است صلی الله علیه و سلم گشت چنانچه رقم خیرش را نکشید که گوید که
 بی غیر خا و خود و سیصد و چهل و شصت بود و آنرا علیه الصلو و السلام بر کرد
 شو است و آن وی فرمود و در اسباب و اسباب و اسباب و اسباب و اسباب
 کشید و از مصالح و مخار ایشان که یکبار لغت و دستمال فرمود
 کرد و این و آنچه حاصل آمد و جرایع اصل اسلام هر وقت ساخت
 که در وقت آخر لغت آنرا علیه السلام تا به وقت شنبه و بی الیغیر
 بنوی صلی الله علیه و سلم گشت و مرا الفاء و الفاء ساخته باشند و در
 مخصوص که او ایله و طریقه شفقت و احسان و داد و احسان و احسان
 فکر که ای فرموده و بعد از آن فرمود که ای صاحب الفاء که ای صاحب
 بی الفیغیر که حق تعالی با ایشان در مشیت است و در انشاء انشاء
 و بعد از آن به دست راست و در ساقش شارب و اگر خواند این اموال
 به جود و تقسیم نام و این را از انشاء علیه و تقسیم کنیم تا هر که گشت

عاشق و تقیام نماید و بعد از آن که از او صدقین جاد و گفته که ای رسول الله صلی
 الله علیه و سلم که اموال را بغیر از این جهت نمی گزیند که این با برکت و این
 انمان و این و مصالح و مخار و انار و شارب و شارب و شارب و شارب و شارب
 خود و انشاء ایشان و اینها را بطریق انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء
 و انشاء با برکت و دست و این است و چون صدقین سخن فرمود که او ای
 باقی انشاء و این منوال لغت هم زمانه و نظیر عالم علیه الصلو و السلام و انشاء
 این سخن و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن و سخن
 گوید و فرمود که ایچ انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء
 اموال بی الفیغیر و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء
 بن عبد الله و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء
 و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء
 الفیغیر و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء
 که به قریح پرست کی و فاست عبد الله و انشاء
 غمان و به دست حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و بعد از آن رسالت
 فرمود که ایچ حضرت صلی الله علیه و سلم بر این سخن و انشاء و انشاء و انشاء
 او و بعد از آن که فرمود که ایچ حضرت صلی الله علیه و سلم بر این سخن و انشاء
 تا طریقت انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء و انشاء
 انشاء و بعد از آن رسالت صلی الله علیه و سلم بر این سخن و انشاء و انشاء
 انشاء و بعد از آن رسالت صلی الله علیه و سلم بر این سخن و انشاء و انشاء
 انشاء و بعد از آن رسالت صلی الله علیه و سلم بر این سخن و انشاء و انشاء

از ایزد ان را غیاثی میگرد و در اینجا حرام کرده و شرب می نمودند چنانچه بعد
 سکه رسیده باز شام قیام نمودند و نماز امام ایش را علی ایضا ایا که فزون
 بر خوانده چنانکه گذران سوره و قصص طریح که حق تعالی آیت برین
 کلام ایا الذین آمنوا الا توبوا العلو و انتم تکفاری حتی تعلموا یومنون طاعة الله
 چون اورا احسانی نماز ما قیام نماید و بعد از دو دست در شرب مذوق طایفه دیگر
 کلامی اتفاق می افتاد اما در وقت نماز عایت عیسی می نمودند و آنجا
 که بنیان بن لک الله تعالی جمعی از صحابه را می انداختند چنانچه می نمود و سر شرب می
 بچین ایش را بریان کرده بود و چنانچه طایفه همواره خود قراش میبندن کوفته بود
 مستی بر یکدیگر شرب قهقری می نمودند و شرب می کردند سبب حال ایشان بود
 می خواندند و مسجد بنی و نماز می خواند و انشا که در آن چه الفار و حراج
 قوم از بود و مردی از الفار استخوان سر شرب برداشت و بر سر می نهاد
 و چنانچه سر می میگفت سجد و عزت رسول علی الله علیه وسلم آید و الفار
 خطا میست کرد امیر المؤمنین علیه السلام می فرمود که بیگیت و آخر وقت با
 ایزد ان میبایست کشاد و در خود و الهم بن ان شافنا فی المرحه حق تعالی این
 فرستاد و کلام ایا الذین آمنوا انما الخیر المبرور الاغصابه الا انهم یحبون
 من علی الشیطان ما یحبون و کلکم لعلون انما یرید الشیطان ان یوتی بکم العداوة
 و الضغائن فی الخیر المبرور بعد که بن ذکر الله و عن الصلوة فمل انهم یمنون فی المیزان
 هر چنانچه می نمودن این آیت بشیبه میگفت انتم یا رب محمد رسول
 صلی الله علیه وسلم زود و آید ایزد ایزدین و اگر و مذ الان الخیر و رحمت ایزد

و انما یا شیه بر شرب را می کشید و فراموش شده و هر که در بین نماز شرب می نمود
 بود و چنانکه راست بر داشت و بعضی دست و پا می نمود و در آب شرب می نمود
 نماز که فرمود و بعد از شرب چنانچه شرب آب و بعد از آن که چوب ایدان
 در میان این آیت در میل نهاده است که و اندر فرستاد و چنانچه امام
 ایا یمنی الصلوة فی الخیر المبرور و انهم یمنون و انهم یمنون و انهم یمنون و انهم یمنون
 اولی که فرایا انهم یمنون و انهم یمنون و انهم یمنون و انهم یمنون و انهم یمنون
 حرام باشد و ام است برستی قمارن کرد اندک ایاغاب و این برترین همه
 نوبت است این نیز باید که حرام باشد و سیم جیست و سیم جیست و سیم جیست
 جیست باشد و ام باشد چهارم گفت من علی الشیطان و هر چه که شیطانی بود و تمام
 با حجاب فرمود که کما جنته و او را در دست و در جیب کن و هر چه ایاغاب
 بر وی واجب بود و حرام بود ششم ایاغاب با حجاب ایزد ان من است
 انکم یمنون و این دلیل برست و سیم جیست و سیم جیست و سیم جیست
 انما یرید الشیطان ان یوتی بکم العداوة و الضغائن فی الخیر المبرور و انهم یمنون
 که در میان مسلمانان حرام بود و ششم که در جیب ایزد ان من است
 حق تعالی و بعد که بن ذکر الله و انهم یمنون و انهم یمنون و انهم یمنون
 از نماز میست و من الصلوة و در این نیز میبایست که حرام است و سیم جیست
 انهم یمنون و این امر است اما سبب امر از برای واجب و هر چه که
 فرمود بود می حرام است و انهم یمنون و انهم یمنون و انهم یمنون
 چنانچه از جیست و سیم جیست و سیم جیست و سیم جیست و سیم جیست

کتایب مراد کرده و اصل بی تحقیق باشد اصحاب معاویه امیرالمومنین بنی
 راضی اندیش کشیده و دیگر آن سب در فرموده ان الله لا یطهر ادم و غیره
 در علم پدرانش و تا غرضه باشد دیگر عاقلی از اصحاب بنی امیه حاضر بود
 یکی از ایشان ابوهریره بود و یکی از مخالفین و یکی از اصحاب بنی امیه
 اجماعی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر که از بنی امیه باشد
 و آئین کسی که از ایشان دوست سرور بود او از منافقت پری فرستاده بود
 و آن آه ان اشقی فی ارضی من استشیر بادی افکار و عاقل کشد و دیگر کلمات
 سرور فرمود که اول کسی که من لایق شد و بعد از خود من مایل باشد و رحم
 چنان شد و دیگر آن حضرت علیه السلام فرمود که اگر سرور از بنی امیه طوطا یا پاپا
 یا اکی کسی که از ازواج من من عشق شود و آنس باشد که دست او در از یک
 و آن نسبت بود و در بنی امیه و دیگر آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
 امیرالمومنین حسین بنی امیه بنزد او و بنده از مال که بی پردن او بود
 که شخصی دیوین ماکش اید بود و دیگر آن سرور فرمود که خلافت بعد از بنی
 سی سال خواهد بود و بعد از خلافت خلفا را اندی و بنی امیه و بنی امیه
 و اوقات نیز بسیار است که تفصیل آن مکن نیست همین بعد از آن اتمام
 در عجز از باب ابواب چون اقسام فاعده لایست که امیرالمومنین
 بنو و صالح است و امتیاز آن از طوائف عاقل است که بر سبیل خود
 و افعال آن باشد لایق و دیگر بنی امیه کشیده چنانچه از آن مردم که ماکش
 و الله المستعان در بیان مخرج است حسی بود از حشر و فرشتگان

وصفا

و صفا فی وصف بنی امیه از برای هر متشی فیصل علی و ایراد کتایب اقسام مخرج است تمام
 چنین کرده و انت الله العزیز در بیان مخرج است و آئین هر که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودی که داخل است سرور بود و علیه السلام
 تا به بعد است شریف و تا لب طلیف آن علامه موجود است و در بنی امیه
 علیه افضل الصلوة و کمال الخیر است بسیار است و از هر یکی از بسیار اندکی
 درین مخرج بسیار شریف و نورس و دیگر و تا به کمال گفته اند از بنی امیه و سرور
 هیچ خصمی از مخرج عاقل نبوده آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 اول آنکه عاقل و عاقل بر بالای سر سرور است و در بنی امیه که عاقل عاقل
 فرقی میان آن سرور و بنی امیه بسیار است و دیگر آن حضرت فرمودی که در از یک
 سبب که آن سرور و بنی امیه است و در بنی امیه بسیار است و در بنی امیه
 فرستاده ای تا بر سر مبارک آن سرور سایه افکند و کاه بودی و در بنی امیه
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم با لایق کمال و از اصحاب حضرت امیرالمومنین
 فرمودی که از آن فوق سایه بر فرق فرزند از ائمه اید و کاه که در بنی امیه
 از آن که کتایب است که کتایب و بنی امیه و بنی امیه و بنی امیه
 و کتایب بنی امیه و اهل از انفسی راست و عاقل و بنی امیه و کتایب و کتایب
 علیه السلام شریف عاقل و عاقل کتایب کتایب سرور و بنی امیه و بنی امیه
 اهدی بود و منزل و ماری بر کتایب کتایب آمده ای بر سر و فرستاده
 قاج کتایب کتایب کتایب کتایب کتایب کتایب کتایب کتایب کتایب کتایب
 بنی امیه حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم در شب مخرج حضرت

روزهای حاجت در زمان دنیا نیست امن بنا ملکوتی الله شد آرد و بگوید
از برای ایشان از طعام آرد و گویند آن طعام و زمین بی بود و ایست نشویند
چون اینصاف از طعام بخورد این باز آید و آتشند نفس بی الله و کبریا
آن نفس از وقت آن منزل را در آتش آنگذرد و بر از دنیا بی ببرد آن نور و غیا
شیرین کرده شود و دیگر شده از آن منوحت کثرت از این سخن
گفت این زمین است که حضرت عالم است علی الله علیه و سلم و بی جهان
کامی این پاک یک و در هر کس روشن کن میشود و کیفیت شش و پاکی کردن از این
است مقابله کن آن حضرت عالم است علی الله علیه و سلم و در ایست
نبوت پیوسته آن حضرت علیه السلام چنانچه از پیش از پیوسته
از پیوسته میدهد و چنانکه در روز نشانی میدهد و در آنکه نیز از این
میدید آرد و از کثرت عایش بی الله و آیت میکند از کثرت
رسول علیه السلام که فرمود ای ای فی الظلمه انکاری فی العید و سستی را
چنانی میهم که در روز نشانی و ای ای فی من خلقی که ای من بی بی ای از این
و ایست خیانی میهم که در پیش روی دعا و احتلا و است آن در است

بیدار شستم و دهنم را غرغره کردم و از خلقت من حاصل شد و بود که یکسختی من در نایابی
 که در حال خواب و بیداری سر به سر کرده ام آن سر بر سر خلقت من منقرض است آورده و برگرد
 خدای من بر آمد با اقدام شریف خود قدم زد و بعد از آن بر بالای آن نشست
 و گفت و ام و آن مبارک را آید یا میزدون آمدن تایی و این مرا از آن خدا جدا
 نمود و آن خدا را که از ای من و عیال من باقی ماند و مجوز است اقدام مبارک
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز بسیار است
 مجوز اول حاجب و آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنان فرمود که در آنسوی آنکس
 انداخته است میگوید که در خانه ما چای بود که آب او شور بود و آنرا آب
 دانه ها را کشید و آنرا با انداختن چنان شیرین شد که در پیشه آبی از این
 شیرین تر بود هم آب و آن مبارک از آنرا که گفته ام این طبعین
 ریحی الله و نیزه بر طبق آن آورده است آن سر بر آب و آن مبارک که در آن
 او رسانیده با خود جمعیت یافت آنکه در آن ناطق دست و پا
 در و یکسختی شایسته و میخواست آب و آن آن سر بر شفا یافت و نیزه بر
 را دست برید و بود و آنرا از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آورده و در شفا
 آورده است برید و او را بجای خود نهاد و آب و آن مبارک را در خود
 دست برید و نایب چیزی که خواند فی الحال در دست که شفا بال اول
 شیخ ابو اسحاق گفت من برین نیز چیزی نیاورده و دارم گفته ام که چست
 که چون دست آن مرد دست شد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 برسد که ای رسول الله شفا به خود میدی بر دست من از سر زخم و کوفه

آنکس

آنکس آب را بر دست برد و آن مرد شفا و در کوفه بار و آن سر دست برید
 اندک بجای خود نهاد و چست و مساحت استحقاق عظیم حق تعالی در این شکل
 مجوز است که آب و آن مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسیار شریف
 باشد و ما را شرفی که بر قدم مبارک است اینها را که در حدیث من ریحی الله و نیزه
 بود و در مثال شش زده ای از این طبعین ریحی الله و نیزه و نیزه و آنرا که
 بر من کرده است نقل که شش است پی رسیده و در دو کوفه و کوفه
 که از شرف افتاده و آن نیزه و حدیث ریحی الله و نیزه و آنرا که در شرف
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم که چون نقل نمودی و در حدیث از شرفی نایاب آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم که نوشید که در شب که از شرف شش شایسته
 ریحی الله و نیزه و است مبارک که شش و دست من بود و در حدیث من بود
 چون از سر و آمد از این حدیث من بودم آنرا که گفت که ای عالیت خود
 که از برای تو ای را خواند و آنرا که گفت که ای یار من آنرا که از سر
 رسیده است که شفا و در حدیث من شش زده و نوری از میان سسکان و شرف
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم که آن شست که نام نماز و آن نوزده شست
 و بعد از آن از شرف او بافت که طاعت و رات و شفا من شفا آن
 رسیده ای رسیده و بعد از مبارک و شرف و بعد از مبارک و شرف
 در آب و بعد از آن ای یار من هم درین آب شست هم شفا
 ریحی الله و نیزه که گفت شفا فی حدیث من بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 پیوسته آورده بود و چست است که در حدیث من بود شرف و آنرا که

را در این پیرایه که داشتیم آن سرمدین افشا و آینه نواست آید این پیرایه
 خراست ما سوزن را از پیرایه پیرایه درم حید علی علیه السلام ایام ختم السوره
 که ای عالم چه عجبی صورت حال این سپرد کفر آن حضرت صلی الله
 از کمال الطیف و شفقت یعنی فرمود که از بر حق و لغایان استخوان استخوانی
 در آن زمان ظاهر گشت که از شمع آن سوزن که که در خوف از این افشا
 از این عالم اصلی اندیشه و سلم آن زمان از تو بجهت از برای اندامی که
 شکلی بود و از آنجا که آن روزی که در نور علی السلام از آن حضرت صلی الله
 علی و ملاجری آورده و شکل بر غایت ای که آن فکر که به اندامی که در
 چرا و شمع از یک کار و در اندامی که که در است که در حقیقت چنان
 و در راجع از این استخوان از روی حق برین و صند و حق و در حق که
 به در حقیقت و حق است را بی ترتیب داد و در این مرد و به ای ای
 چون رشته که برودان در حق حقیقی روح او در حقیقت نهاد و در حق
 ای چنان در مردن از برای قرا به آید و در این شال و در حق روح
 چون از این ساخته اند که از غایت این نظر که به در و در اندام از دانه
 ستانده و سنگی که در حق را روح که آن که برمای تو تو که که
 زبان که در آن آن حضرت صلی الله علیه و سلم کی آن بود که در حقیقت
 حسن حسین رضی الله عنهما از شش که در حق حقیقت که در اندام از برای
 در و آن ایشان نما و نه که شش که ایشان شش ای و آن سر است
 از ایشان را رضی الله عنهما صاحب این کتاب است ساخته بود که که

بنال بنال و در حق که که در اندام از برای حقیقت که در حقیقت
 آن سوزن را از برای که که در اندام از برای که که در حقیقت
 و آن از برای که که در اندام از برای که که در حقیقت
 و در حق که که در اندام از برای که که در حقیقت
 آن سوزن را از برای که که در اندام از برای که که در حقیقت
 بی زبان آن سوزن را از برای که که در اندام از برای که که در حقیقت
 که در اندام از برای که که در اندام از برای که که در حقیقت
 صفات مناجات و گفت که که در اندام از برای که که در حقیقت
 قرآن که که در اندام از برای که که در اندام از برای که که در حقیقت
 روح ملک از برای که که در اندام از برای که که در حقیقت
 که در اندام از برای که که در اندام از برای که که در حقیقت
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن که که در اندام از برای که که در حقیقت
 چنانچه که که در اندام از برای که که در اندام از برای که که در حقیقت
 سیم حرم رسالت صلی الله علیه و سلم در اندام از برای که که در حقیقت
 حضرت علی السلام صفا که که در اندام از برای که که در حقیقت
 در اندام از برای که که در اندام از برای که که در حقیقت
 آن که که در اندام از برای که که در اندام از برای که که در حقیقت
 رسالت صلی الله علیه و سلم که که در اندام از برای که که در حقیقت
 که در اندام از برای که که در اندام از برای که که در حقیقت

به انصاف که آن حضرت علی علیه السلام را که در شرف این عالم خاص است
 علیه السلام که در هیچ طبعی آن نوع را ندیده بودیم که گشت
 و در گفتن و در پیش بر علیه السلام آورده گفت و در توبه را بر هر چه هم
 مراد و کاری که حضرت رسالت علی علیه السلام از خود کرده و از خود نماند
 ندیده بودیم از اهل بیت و از آن حضرت که او را که بر از صفات و کلمات آن
 علی الصالح شریف سرگشته و به ایشان جوابی بماند آن علیه السلام و ناز آن
 مرد و بزرگو و جل و نود آن سرور از سادگان مبارک که پیش از آن بود که
 و در کینه از حق ساقط شده و آن فرزند سواد آنجا که طیب نگار بود و آن
 که آن جواب را در آن مشیت و در می آورد و در طوبی از آن عرق آنجا
 موند و باطن و در آن خودی الیه که میزد که هرگاه که آن فرزند موند و در طوبی
 اهل بیت تمام است تمام آن را که می دید آن است و از خودی
 سلوخی از دنیا که در نزد آن حضرت رسالت علی علیه السلام در حق است
 و عرق بیچین چنین آن سرور نشسته بود و من از آن قدی در طوبی که فرمت اقامت
 و فرزند را از دوستان من عروس میگردد و قدری از آن عرق در آن هر که
 که کار در دم خطر آن در اجماع است منکلف نشد و هرگاه که آن حضور است
 را به طیب آن بر سر یک شمشیر از آن عروس و فرزند تو که در آن را که از آن
 فرزند آن نیز چشمه همیشه آلوده اند که هر فرزند که در آن هر که
 بدین مبدء طیب منو که گشتی را به و در فرزند آن ساری بود آن نازده آن
 در دینه شهبور به دست علی بن کشت و الله اعلم

عم

هر دینت خوش بودی خوش ششم به دست خوش ششم به دست خوش ششم به دست
 هم میوه خوش ششم به دست خوش ششم به دست خوش ششم به دست خوش ششم به دست
 ای ابرو که سواد از آن نماند از آن کشتی ای طوبی از آن نماند از آن کشتی
 الهام کشتن ای سناشت اطمینان ای شهبور ای طوبی ای نماند از آن کشتی
 ای امان ساخته طوبی و یکسان ساخته گفته تر از سواد و نماند از آن کشتی
 پیش تو جلوه نماند از آن ششم به دست خوش ششم به دست خوش ششم به دست
 آنکشتان نماند از آن ای نماند از آن ششم به دست خوش ششم به دست خوش ششم به دست
 علیه السلام خوش ششم به دست خوش ششم به دست خوش ششم به دست خوش ششم به دست
 حضرت رسالت علی علیه السلام و در چه بود از خودی است و در چه بود
 آن سرور اول آنکه است ای کاست حضرت بنوی علیه السلام که در آنجا
 توده که در سواد نماند از آن ششم به دست خوش ششم به دست خوش ششم به دست
 مر آن سرور سواد نماند از آن ششم به دست خوش ششم به دست خوش ششم به دست
 کی که از آن است ای کاست حضرت رسالت علی علیه السلام خوش ششم به دست
 که در کشتن و تازی شراست از خودی است طوبی است آن سرور
 انوار سواد و در حق می موند و در طوبی نماند از آن ششم به دست خوش ششم به دست
 آن آفتاب نماند از آن ششم به دست خوش ششم به دست خوش ششم به دست
 تو خوش ششم به دست خوش ششم به دست خوش ششم به دست خوش ششم به دست
 ای که در طوبی نماند از آن ششم به دست خوش ششم به دست خوش ششم به دست
 از تو طوبی نماند از آن ششم به دست خوش ششم به دست خوش ششم به دست خوش ششم به دست

انشا ب تاجیه که انشا ب کلمه بود از سایه و اوج و آن سرور
 خواجہ خوش نری ایست عرفت کلمه کیکی ایست شخصیت نکات
 جو تار و سایه ز انست که انشا ب سایه است حکمت و کرم که سایه چری
 میان است چه از آن زمان ایجا و خلق مشغول فیروز بود لاجرم سایه از آن
 سرور منقش گشت سایه جو به شمع کنجی نیست ترا و نور پیری جو کز
 فیروز منقش بود جهان سایه از آن نیست ترا و همان حکمت کرم که از زمین از آلاش
 ناپی نیست حق قی تو است که سایه ز انست پاک از سرور پاک افتد پاک
 بر زمین پاک از انست این معنی خود و برین خصله افش نمودن کرد ایند
 سایه نه بدست زمین کس خود بود و سایه جو شید و پس جانست از آلاش
 ترا پاک بود و سایه نیاید از انست پاک بود و درین باب لطیفه ای پس منقش
 ای حلیه شفا شریعت میگوید که انشا ب یعنی راجع است التودیه است
 جو شریک پاک میگردد از کلام است لایسبها انفسک است پاک میزند پاک
 عزیز من انشا ب جاننا سب و جرم و یاد جو و از حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم
 آید آن التودیه یعنی حالت معصیت مومنان را بپایان شفاقت پاک بود
 حاجت و شفاقتی لایسبها یعنی از این ای کتب اما الله که کرم کرم
 حیطه تا نیست شفاقت خارج از این لایسبها یعنی شفاقت پاک بود که الله
 اگر فعل لایسب و سایه نیل این یعنی ای خلیل صلی الله علیه و سلم بر زمین از آلاش
 کافران و منافقان بر آن جای رسیدی مناسبت علو مرتبت و شرف است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم خودی لاجرم حضرت جلالت احدیت صلی الله علیه و سلم

کافی

که انشا ب حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم ازین انست نیست مرموز و در وقت
 خلافت من آن کرم که قدم بر زمین کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
 حکمت و کرم که از جافا خود و بی و طاعت و از از برای شفاقت است خیر و است
 چنانچه فرمود و ممکن بی و جرم و مستجاب بدان ایاست و بی لایسبها یعنی
 چنانچه کرم که از سرور سایه خود و بی و خیر و حاجت از برای انشا ب سب و تاب
 قیامت حضرت سالت علی الله علیه و سلم خودی لاجرم کرم کرم کرم کرم کرم
 یعنی کرم که و شد و تاسدش را تعلق بود و کرم که آن سب و جرم کرم
 شفا و تری کرم که از انست کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
 علی علیه و سلم چنان بود که کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
 نمود کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
 و آن ازین آنکه در مقام خضر پیداوی حکمت کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
 حاجت و شفاقت کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
 و کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
 است سب و جرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
 از انست که انشا ب یاد جو کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
 چنانکه از عالم حلیه است و او توفیق سرور و جرم و جرم کرم کرم کرم کرم کرم
 شیب و سرور و جرم و جرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
 ناپی چنانچه فرمود و وقت انست کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم
 کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم کرم

تو اسرار شود خیت افکار کایت یار نهج تو ز آینه خشن من نهج
 هر کجوان نقطه منقذم از غیبه چون از غیبه دایره و سر کشیده بر کاشانه
 شیت پست و کس بدین آنحضرت ملی اندایه سلم کمال شش بد
 نیز اگر کس چون امکان ششنگ یار و است خدایت بوده اصفا
 و قاب طایفه و صغیر از تو هم از محاسن خدود مداحی سیر
 انبای دین طوطی که کس نیست و یار کس نیست که در مکر و مکر
 در باطن از غیبه نهج تو هم است ایام از غیبه خست نهج تو هم
 پر و کشت شیت و در مکر خاستن از کس از کس از کس از کس
 سید جهان نازک بادش زمین مکت دیو از غیبه طلال است
 از کس از کس از کس از کس از کس از کس از کس از کس
 نهج کس از کس از کس از کس از کس از کس از کس از کس
 آن سرور انعام کف پذیر و مکت دین لب است که در نهج
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم انعام امین دارد و فرود ایام
 است انوار اللمعه انعام در روز نهج آنحضرت
 است که از نور انوار انوار انوار انوار انوار انوار
 آن کلمه که در هر چه از انوار انوار انوار انوار انوار
 وید و پند آن سرور حکمت که در نهج انوار انوار انوار
 شمع شمع انوار انوار انوار انوار انوار انوار
 فی بی کلمه انوار انوار انوار انوار انوار انوار

عارف

[illegible]

بود که ای ایها رسول الله را همان شد تا به دم و بچکان خود را پیش پیرمان
 آید با کف دست علی و صد عید مسلم در سخن بود که عیاد و سپید آمدند
 که ای عیاد این آید می نشست و لیکن چاره فرزند آن آید و اورا که است آید
 و فرزند آن خود را شنید و بداند آید می نشست که ای عیاد چه سخن است که
 چشمی که از دام حیا خلاصی آید و بر و در فرزند آن خود را شنید و بداند آید
 آن سرور فرمود که می رسد سلام که آید می نشست که ای عیاد تو خدا می نشینی
 آن سرور فرمود که ای عیاد گفت که از این دنیا عرض او را بقیل می گویم
 رسول الله سلام بستم فرمود و گفت که ای ایها عیاد تو بجز ایهای آمانی آری
 می نشست آری بین همه بست حضرت رسول الله سلام دست مبارک بر
 آید و فرمود که گفت هیچ ساعت اورا از سلامت و ادم که برده بداند آید
 آید و فرمود و آن سرور فرمود که ای عیاد تو بجز ایهای آمانی آری
 بر آمد آید و آن سرور فرمود که ای عیاد تو بجز ایهای آمانی آری
 بود هم چو اینا شنید ای فرزندانی تو شریک خود می آید گفت رسول الله
 چون نزد یک سجده ای خود را فرمود از من بودی تو شنید که ای عیاد تو
 می نشست که ای عیاد گفت که ای عیاد تو بجز ایهای آمانی آری
 علی الله علیه السلام که دست مبارک بر نشست من سخن فرمود و همان من شده
 از عیاد عیاد و خلاص شد و بجا بست شهادت امان را شنید و هم آید و بداند
 ای عیاد و تر بود و حضرت رسول الله سلام از صفا نیست خود پیرون
 که ای عیاد که از این نیست و حال آنکه آن سرور و همان تو منتظر فرمودی بجا

نخاست

نخاست پیرونی آید با شیعیان می رسید بر این عیاد من و فرزند آن من می آید تو آید
 یا رسول الله چنان عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت
 رسول الله عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت
 که عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت
 بجا نی بود که عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت
 آنکه عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت
 در دم می آید که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت
 که عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت
 از تو و هیچ کس نیست و دل من دشمن تر از تو ای عیاد من فرمود ای عیاد
 که عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت
 نزدیک است اورا از عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت
 سوگند که عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت
 اکنون از خدا ایهای ترس و ترس که عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت
 و به بهت من از عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت
 یا رب ما و تو که این سوگند که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت
 سوگند که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت
 این که عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت
 هیچ یک که عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت
 برستی سوگند که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت ای عیاد که از آن عیاد گفت

او در دیاست بصل و در نبشت است رحمت او در دوزخ است
 عذاب احرار است رسول علیه السلام فرمود که من گفتم شما را گفت تو رسول
 عالمیان و غایت پیروزان و سید اعیان و زمین و آسمان و شرف اعیان و کمال اعیان
 و نلاح در شکاری با جبر و قهقری کند و عثمان را درین مبتلا کرد و هرگز نگذاشت
 تو کند اعرابی چون این کلمات از شما بشنید میفرستد گفت یکدیگر را
 و حجه نبی ظلم بود از شما نه این گفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا
 رسول الله بعد از آنکه رسول الله که بر نزد تو آمد و بر روی زمین چپ کشید
 من از تو دشمن تر بودی اکنون ترا ازید و ما و فرزندان خود سست
 میشد احرار است رسول علیه السلام گفت الطه الله الذی نهی اهل
 که چون اعرابی شرف ایان مشرف شد از غایت در قصه و اند
 و شباشب تمام می نمود حضرت رسول علیه السلام فرمود که ای اعرابی
 از مال دینی جمع داری اعرابی فرمود که در قبیله بی سلیم از من غیر از کسی نیست
 آن سرور در روی بیار آن کرد و فرمود که این اعرابی را کیست که شرفی
 آسمان همان که از آسمانیان بهشت عوض باور سامع عبد الرحمن بن عوف
 رضی الله عنه برین معنی فرمود که کینه جوئی عبد الرحمن این غایت از آن
 سرور است حاجت خود از جای بجهت کرد گفت بدو ما هم خدای تو را با
 رسول الله من تا تو را به هم دو ماه استن از شر منی که از شوب من پسین
 الکذبی که من به آورده است آن وقت که از غزوه بنو کمرجهت
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عبد الرحمن تو جعنا قد خود کردی

می

من نیز ضعف نام که ضامن آن شده ام بقدیم رسالت ای عبد الرحمن تا تو
 از لوی تو شباشب مخلوق گشته که کوشش از قوت سرخ و کوشش با
 و از نر و سبزه دست و پای او از جگر او برپوشش او از سندس و استبرق
 ای عبد الرحمن تو برین سوار سیر می کنی میان حوض کوفه و مقام من پس عبد الرحمن
 شتر را با خود و حضرت رسول علیه السلام فرمود که ای اعرابی بران شتر سوار
 شوی بران شتر سوار شدم بجایت پسندیده ام تا و عبد از آن آنحضرت او را نماز
 و لامت فرمود و گفت ایان الا نماز نماز شده الا عزارت و سوره حمزه از قرآن
 با اعرابی اموشد و او را و دیانت ایان و استقامت بفرمان سکر گذارند
 و ایات قرآنی در زبان ساخت استخوان آن می نمود حضرت رسالت
 اعرابی را پس ستره بکش که از روی و است می نمود و کوفتی قالی از میان
 بنه کمان مشاکر از از محمد و ستره میداد و ردایت کرد که
 در پی آهوی میدید آهوی که خجسته حرم در آه و بستانه عبد از آن که کل خاست
 حرم توفیق گشت ابوسعیان بن الحارث و فخر بن الزنجر چون مشا به از مال
 معده و بجهت میکردند که کربایشان بظلم و آمد که ازین حال بجهت نمایند
 شاهرود ازین کار بجهت نمایند زیرا که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم شاهرابو حنیفه
 دعوت میکند و شما با جایت عبادت می نماید و در ادب ابرار رسالت
 میند آید که از آنکه که بجا چشمی مثل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم ندیده
 چچ کوشی مثل ضعف که نشیند با بوسعیان و فرمود را بجهت نماید دست
 و از غایت حد این و اعرابی که کسب کوشش تا زمانی که بدست آید

آمدن پیش چها تو بود و بوی خنای منی انداخته و است می کند که چنان
رسالت علی علیه السلام در معنی نشسته بود و امیر المومنین عروه ایچ ازین سخن
منی انداخته می فهم آن سوره و در وقت رسول علیه السلام حضرت
برداشت و در کعبه بارگذا و این سخن نیز داشت که گفت ایضا که
چنانکه آوازها بگوشت می ساختن بر مثال در زبیر علی بن ابی طالب و آن سخن
را بدین زمانا همه ساکنان شده بودند از این برداشت و گفت امیر المومنین
منی انداخته بخت نیز چنانا پیش می گفت بعد از آن گفت امیر المومنین خان
در منی انداخته بخت نیز چنانا طریقه تسبیح از ایشان مذکور شد و در
ابو جعفر سامی وقت علیه آرد و از کراخ امیر المومنین علیه السلام منی انداخته می ساخت
و گفت امیر المومنین علی منی انداخته نیز تسبیح گفت برین طریقه که سبحان الله و الله
ابو ذر خطاب فرمود و آنرا تو نیز بردار ابو ذر داشت و گفت
در آمد و تسبیح گفت ابو ذر منی انداخته از آن سوره و رسول که کراخ را
چند شده اینجا را که در کعبه ایشان سجود نمود و گفتن ساکنان گشته اند
فرمود کرای ابو ذر تسبیح ای که با انگار شدن بر این سخن بگویند
عیض بن ابی طالب منی انداخته فرمود که سفری مرا و آنحضرت علی علیه
بودم در خند و در شکست از آن سوره در چندین مجرای مشاء که
کلی گشته بودم و آب با من نمراده بودند و آن سوره نیز که کراخ
شدن یکی بر من مانده گشته اند و فرمود که آن عیض برده بان که بگوئی که
خدای بگوید که در آن من من بوجوب فرمود و معلوم نمود آن که با من سخن

آید

آید گفت ایچ علی علیه السلام که بگوید بر آن زکات معلوم کرده ام که حق تعالی می فرمود
و تو را افکار کنی و تو را این من و الحار و چند آن که سید امیر المومنین علی علیه
که آب در آنجا آمدن نماند است هم عیض فرمود که در آن راه
سوره و است که گفت ای صاحب کعبه و بنای منی که خود را از مردم
دارد و در آن سوره و است متفرق بود حضرت رسالت علی علیه السلام
آن در آنجا خطاب فرمود که کسر می آن در بنی که گشته بر مثال
آمد و آنجا آمد و هم خود و کعبه و کعبه و سیم که هر منی بسید که کعبه
دیدیم در آن از راه و آمد و پیش حضرت رسول علیه السلام نهاده و آنرا
الان انما انما من قبضش بود که کراخی می آید شیشه کشید و اندر فرمود و کراخ
کراخی ازین چاره چه می آید کراخی گفت یا رسول الله این شیشه را
ام کار برای من کاری کن که این کعبه ای نهاده و در ای من قرار گرفته که در
سجده کنم و از کعبه شسته می آید کراخی که حضرت رسول علی علیه السلام گشته
گفت که کراخی شده و آن شیشه گفت یا رسول الله نهاده آن عیض شده که
کراخی تو اتم که دیگر از شما شنیده ام که گفت آید که کراخی که در حق کراخی
خدای تعالی در ای سوره این کراخی با قیودی که در حق میگذارد و من ازین
نیز سوره که کراخی می آید که از شما است این عذاب من حق کراخی
رسول علیه السلام فرمود که کراخی چنانا سب گشت علی لیکن عهد کردم که در
تا در حق کراخی فرمود و در این نایم تا عهد کراخی نهاده و آن سوره انعام
این فرمود و بیننا غضب منی انداخته است می کند که

عنه

نزد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله! من شده ام
 نزد تو مسلمان آمده ام اما خجسته بین نای تا یقین من زیاد است شود این
 فرمود که چه خجسته بگویم ای گفت این در آنچه آن سرور فرمود و
 اعزای می برد و آن درخت را پیغام من برسان و او را طلب بیاور ای نزد آن
 رفت و گفت یا شجر رسول خدا ای نای ترا میخیز اند و دعوت او را اجابت
 آن درخت می کند چنانکه کرد و دعوت خود را از زمین بر کشید و برقرار داشت
 نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله! ای
 فرمود و جی می بعد از آن آن سرور آن درخت را امر کرد تا بجای خود بازگشت
 این عکس صحنی الله علیه و روایت میکند که مردی نزد حضرت
 صلی الله علیه و سلم آمد و گفت که خجسته را می خواهم نزد خود بیاورم و اگر این
 خمار را بخواهم تا ازین درخت جدا گشته بیاورد بعد از آن کوه ای می
 بر سالت من آمد و گفت آری پس حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 انشخ را بخواه آن شاخ از درخت منقطع گشته بر زمین افتاد و جی آمد
 تا نزدیک آن سرور آمد انشاء آن سرور فرمود که ای شاخ بر که در مقام خود
 بازگشت و همان منوال بر آن درخت منقطع گشت
 و فرمود و طایفه حضرت رسول علیه السلام در شب یک بشری سوار بر دین
 بر درخت سدر رسید پر خاز و چینه های رنگین آن سرور خواب آلوده
 چون نزدیک آن درخت رسید که روی رسول علیه السلام بر درخت رسید
 آن درخت بشکافت و پیغمبر دست راست و نیز دست چپ باطل گشت

شتر

شتر آن سرور از میان درخت بسلاست پیروان رفت و گویند آن درخت
 بخوابن منقطع گشته است تا ما که نون و معروف سدره البی است و چنانکه
 بنی است آن درخت قرض رسانیده است غایب بر عبد الله
 صحنی الله علیه و روایت میکند که چون پدر من در جنگ احد شهید شد از وی قرض
 ماند چنانکه بر دای میگوید که سی و شصت هزار که چه داشت که چهار هزار
 من باشد آن جبهه طلب دین خود میکرد و قرض خوانان دیگر شد و جی خود
 خوانی چند از پدر من ماند بود چون وقت فرا رسیدن شد قرض خوانان بی
 بین آوردند و من محمول گشتان را بر این در عین کردم و گفتم یا دانه ازین چه
 چیزی نیست در میان یکدیگر قسمت نمایند این بی قول کردند و آن جبهه و مبالغه
 بسیار میکرد من نیز در آن سرور رفتم و صورت و اقدار ایمان کردم و از
 سرور حاجت خود و خواست خودم را شفاعتی فرمایند تا آن جبهه و با من
 کنند و آن سرور نیز جبهه و رفعت هر چند شفاعت کرد و بجای نرسید و قرض
 خوانان دیگر نیز حصول دید انزور و ریخته آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 بمن خطاب کرد که ای جابر خدایا خود را بر پدر و در صحنی علیه صده حج کن
 تا من با شما نیامم بر قرض خوانان قسمت میای من بوجوب فرمود و عمل نمود
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آنجا تشریف آوردند چون قرض خوانان
 دانستند که آن سرور آمده اند گفتند زیاد که کرد حضرت رسول علیه السلام
 بر که بگفته ده هزاره بازگشت و بر آن توده و شش و قرض خوانان را بخواند
 و از آن میگوید سی و شصت هزار آن جبهه در ادا فرمود و باقی قرض خوانان



و چون از آن کس قوه سی و سق بر آن جو و را تا بم استیفا نمود و با کفایت
 مرا عطف آن بود که گویا از آن تو و هیچ بر نرفته اند و تو را و دیگر چنان بر حال خود بود
 و در ایست دیگر آنکه از برای جابر بنده و سق خراب و دیگر از ترس خدایان نیا و دست
 آمد و بود جابر بنده که من ازین معنی متوجهی بودم که اگر از ترس خود که در این جز
 کردی و در هم تو اند و ناک بود و در این تو سبکی بیعی نمودن رفتم با امیر المؤمنین
 عرضی انداخته که خدمت امیر فرمود و چون من شنیدم که حضرت رسالت
 علیه السلام فلان تو در آمد و شستم که هات تو بپس منی که گفتم شد
 روز خندق که تریب بزرگس را و در خانه جابر طعام داد و بعد از طیل از طعام و هنوز
 فاضل آمد و در محل خود بین گشت خراب و مرز و ابوهریره رضی الله عنه گفت
 روزی نزد آنحضرت علیه السلام رفتم و در میان چند بدم و رفتم با رسول الله دعا کرد
 فرمای از برای من درین خرابا از آن خرابا را و گفت مبارک شود و نیا و دعا
 و گفت اینها را در مرز و دانه از هر وقت می خواهی و صحت در مرز و یکی کنی
 پس در آن می آرد از آنکه کن جابر گوید که اسو کند که نا آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 زنده بود از آن خرابای خردم و مردم را همان واری می کردم و بعد از آن
 در زمان امیر المؤمنین ابو بکر صدیق و امیر المؤمنین خرد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
 از آن مرز و خرابا پس در آن می آورد و در مجوزم و در مردم میباید اوم تا روز قتل امیر المؤمنین
 عثمان رضی الله عنه مرا غارت کرد و در مرز و را بر دند و ابوهریره رضی الله عنه
 در باب مرز و در کلان من تمام عادی الزوم صابینه نقد الجراب مثل استخ
 عثمان هم از ابوهریره رضی الله عنه منقول است که فرمود که گفتم

ک



17
CAN-HV

